۱۲۶۲ روز اول محرم

کار نماید داغ زعفران

نماید عرق شاه تره و

سکنجبین بخوراند از سودا و

پرهیز نماید والسلام

۱۲۹۲

۱۲۴

۱۰۳۲

۱۰۳۳

برساند و استحقاق این سعادت عظمی بدون تکلیف نمیشود زیراکه
بدون تکلیف سزاوار جزا نیستند و اگر بدون عمل جزا عطا
کند عبث و لغو خواهد بود که صدور آن از حکیم ناپسند است
چنانچه خود فرموده که افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم لا ترجعون الینا
و چون خداوند حکیم بنده گان را از سر پیدایش آفرینش و ایجاد
از اعظم کرامات و لطفات چه ایشان چیزی نبودند مگر با انعام و اعطاء
نعمت هستی و حیات و رزق کرامت بر ایشان فرمود بر ایشان واجب است
شکر منعم حکیم مطلق و شکر منعم بدون معرفت منعم مشکور ممکن نیست
چه مادامی که مشکور را نشناسد نمیداند که چه نحو باید شکر و ستایش او
نمود و شناختن منعم بدون فکر و نظر در آثار صنع او ممکن نیست و فکر و
نظر موقوفست بر اعراض تعبیر از خلق که تعبیر از آن در اخبار و آثار
بصمت نموده اند کما قال امیر المؤمنین ع و اذا صمت عن الحق تکلم
عن النظر پس صمت لازم است تا نظر و فکر حاصل شود و نظر و فکر لازم است
تا معرفت حاصل شود تا بواسطه آن شکر واجب حاصل شود پس هر کس
ترک صمت نمود ترک نظر نمود که لازم دارد ترک معرفت و
که لازم دارد ترک آن ترک شکر را و چون مراد از شکر

منعم در این مقام خداوند عز و جل است ترک نظر مستلزم ترک معرفت
خدا و توحید و عدل او و ترک معرفت نبوت انبیاء او و امامت
خلفاء انبیاء او و ترک معرفت معاد او و بازگشت ارواح بسوی اجسادها
خواهد شد و کسیکه تارک این معارف شد مؤمن بلکه مسلم نیست و از زمره
کفار و سزاوار عذاب مخلد و عقاب سرمد است و مراد از معرفتیکه
ثبوت ایمان و اسلام بسته با آن است اعتقاد الصفات ثبوتیه و ذاتیه
او و صفات افعال او و صفات سلبیه او و اعتقاد بعدالت او و اعتقاد
به نبوت پیغمبر ما محمد بن عبدالله ص و نبوت سایر پیغمبران و خلفاء و اوصیاء
ایشان خاصه ائمه اثنا عشر ع و اعتقاد بمبعوث شدن مکلفین و حشر
ایشان بسوی مالک روز دین و مانند این عقاید که ان شاء الله تعالی
بتفصیل مذکور میشود و باید همه این اعتقادات را از روی دلیل و اجتهاد
بداند هر چند بدلیل اجمالی است

باب اول در صفات [illegible]

که معرف الهی باشد و در آن چند فصل است

فصل اول

واجب است بر هر مکلف که بداند و اعتقاد نماید که الله تعالی موجود است
چه او ایجاد نموده عالم را و اگر موجود نمیشد معدوم و معدوم چگونه ایجاد کند

ملتفتیم و اعتقاد باید که خداوند باقی و مستمر است بجهت آنکه آثار او آنا
فآنا بطریق استمرار متجدد ملتفتیم و این واضح است که اثر بدون مؤثر
موجود نخواهد شد پس اثر دلیل است بر وجود مؤثر و باید بدانند که
تغیر و حدوث در ذات مؤثر راه ندارد و الا او نیز مثل سایر
مخلوقاتش متغیر خواهد بود پس او نیز حادث و محتاج بموجد غیر خود
خواهد بود که تغیر و حدوث در آن موجد نباشد پس باید وجود او از غیر
نباشد که خالق او باشد بلکه آنکه موجد مخلوقات است باید موجد بالذات
و باقی و مؤثر در همه موجودات او را حفظ باشد و ما چون ملاحظه
وجود و آثار میکنیم میدانیم که از برای اینها مؤثری است مانند شعاع
چراغ زیرا که مادامیکه شعاع و نور آن باقی است دلالت میکنند برانکه
وجود آنکه این شعاع از وست و اگر آن نمیشد این شعاع موجود نمیشد
اگر چه از برای خدا ابتدا است

فصل دویم

واجب است بر مکلف که اعتقاد کند باینکه خداوند عالم قدیم
است یعنی در همیشه حال عدم را بر او روا نیست و مسبوق بغیر خود نیست

زیرا که

زیرا که اگر قدیم نباشد حادث خواهد بود زیرا که میان
قدیم و حادث واسطه معقول نیست و بیان شد چنانچه هر آنچه
سبقت عدم بر او جایز خواهد بود در بعضی از احوال پس
احوال او مختلف خواهد بود و هر چیزیکه احوالش مختلف باشد
حادث است و نیز گوییم اگر قدیم نباشد باید
وجودش از غیر باشد پس محتاج بغیر خواهد بود حال
آنکه او غنی مطلق و غیر محتاج است و بالجمله حدوث
و زوال و تغیر و فنا صفات ممکن میباشد تعالی الله عن
ذالک علواً کبیراً

فصل سیم

واجب است بر مکلف
که اعتقاد نماید باینکه الله تعالی دایم ابدی است زیرا که او
واجب الوجود لذاته است بالمعنی که وجود و هستی
او عین ذات اوست و میان ذات و وجود
او مغایرت نیست و وجوب وجود بالذات
لازم دارد ابدی بودن را زیرا که قدم و ازلیت

دم بشنم افعال محکمهٔ متقنه بسیار زیرا که همهٔ اینها بر وفق
حکمت و مصلحت کامله است بلکه اگر فی الجمله تامل و تفکری
در مصنوعات شود در همهٔ موجودات همین عالم زمان از
آسمان و زمین و عناصر و حیوانات و نباتات و جمادات
چندین هزار مصالح و حکم معلوم میشود بلکه هیچ موجودی
نیست مگر اینکه در او فواید کثیره بلکه غیر متناهیه از حکم و مصالح در
آن سپرده است چگونه میشود که صانع چنین مصنوعات جاهل باشد بلکه
بدیهه عقل پس از ملاحظه این مصالح و حکمتها حکم قطعی ضروری میکند باینکه
صانع اینها عالم است و باید دانست که علم خدا بر دو قسم است
یکی علم قدیم ذاتی که عین ذات اوست مانند حیات و دوام
و قدم و مانند اینها و این علم ذاتی که میگویند که مانند ذات
قدیم و ابدی است و با ذات بهیچ وجهی من الوجوه مغایرت ندارد
چنانچه در قدم و حیات و نحو آن معلوم شد و دیگر علم حادث
نفع که علم حادث است بحدوث معلومات و قبل از معلومات
وجود ندارد

وجود ندارد چه از جمله شرایط این علم مطابقه با معلوم است و پیش از معلوم
این علم نیست و نیز از جمله شرایط این علم اقتران بمعلوم است و قبل از
معلوم اقتران نیست و نیز این علم بر معلوم واقع میشود و قبل از معلوم وقو
ع واقع نمیشود و این علم در حقیقت فعلی از افعال او است و نامیدن این
را بعلم محض متابعت آیه و اخبار ائمهٔ اطهار است که اطلاق علم بر این صفت فعلیه
کرده اند چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده علمها عند ربی فی کتاب لا
یضل ربی و لا ینسی و قال تعالی و قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ
و اطلاق علم سابق بر این در اخبار نیز بسیار است چنانچه بر متتبع
عارف پوشیده نخواهد ماند فصل ششم واجب است
بر او که اعتقاد نماید باینکه الله تعالی قادر و مختار است اما
اینکه قادر است دلیلش آن است که چون خداوند تعالی غنی
مطلق است و ماسوای او محتاج هستند در همه چیز زیرا که هر چه
سوای او دارند همه از او است و اینها بنفسه دارای چیزی
نیستند و الا هر آینه بایستی بی نیاز از او باشند و این بالضروره
باطل است زیرا که همه مخلوقات در همه چیز محتاج بصانع واجب الوجود لذاته
میباشند و چون صانع تعالی قادر بر هر چیز است عطا فرموده بهر چیز هر چه که برهان

استعداد خود اثر او گسترده چنانکه در هر موجودی مشاهده میکنیم که نوعی
استعداد خود حظی و بهره از وجود دارد پس اگر صانع تعالی قادر و توانا نبودی
بر اعطای هر نعمتی که هر کس را اقتضا نمودی چگونه هر موجودی باندازه
بهره از هستی یافتی و چگونه هر مخلوقی را آنچه سزاوار اوست عطا فرمودی
زیرا که عاجز و ناقص را از رفع حاجت از محتاج ممکن نیست بلکه
هر عاجز و ناقص محتاج اند بقادر و کامل و محتاج ممکن و حادث
خواهد بود تعالی الله عن ذلک و این صفت قدرت
نیز مثل علم بمعنی اول و حیات و دوام دوام ماست انتهای عالی
ذات است و مغایرت چنانکه دانستی و اما اینکه
صانع تعالی مختار است دلیلش این است که اگر بجای دیگر او اختیار
و مختار را دگری با حق مختار باشد چگونه اختیار و مختار را از وجه
بعضی و نیز می بینیم که بعضی از مخلوقات را مقدم داشته بر بعضی
دیگر و بعضی را مؤخر داشته از بعضی با آنکه قادر است بر عکس
و الا لازم می آید عجز و نقصان او که بری است صفت حادث
و ممکن است پس با کمال قدرت نسبت بهر چیز با او
الحوادث و با تمامی ال تقدیم بعضی و تاخیر بعضی نسبت

با

صنع ٥

باختیار او اگر موجب و مضطر بودی هر آینه چیزی از مصنوعات و آثار از او
تخلف نمیکرد و بالجمله گوییم که هر مکلف عاقل دانا اگر نظر و تأمل در آثار صانع
تعالی نماید مشاهده قدرت بیمنتها و اختیار کامل مینماید نه مشاهده عجز و نقصان و اضطرار
و دیگر چنانکه بر دانا مخفی نیست

فصل هفتم واجب است بر مکلف که اعتقاد نماید
که الله تعالی عالم است بهمه معلومات و قادر است بر همه مقدورات و نسبت همه معلومات
و همه مقدورات با او یکسان است در احتیاج باو و بی نیازی او نیز نسبت بهمه
یکسان است و هیچ جزو اولویت ندارد از جزو دیگر پس اگر عالم باشد بجزو دون
جزوی و قادر باشد بر جزوی دون جزوی هر آینه مختلف خواهد بود حال نسبت او با آن
دو جزو و بیان کردیم که هر چیز که مختلف الاحوال و مختلف النسبه باشد
حادث و متغیر است و این صفت ممکن است تعالی الله عن ذلک

فصل هشتم واجب است که اعتقاد نماید باینکه صانع تعالی
سمیع است یعنی شنونده است نه با آلت گوش و بصیر است یعنی بیناست
نه با آلت چشم اما اینکه واجب تعالی سمیع است و بصیر است آنست که
همه ما سوای الله متقومند بامر او و صادر شده اند از صنع او و از جمله
آنها مسموعات است پس مسموعات حاضرند نزد او و موجود و متحقق اند در ملک او

فرض کنیم نقصانی در کمال و عیاری او راه خواهد یافت و چون
نقصان در کمال مستلزم حدوث و تجدد و تغیر و ترکیب و امکان است
و همه اینها صفات ممکن است نه واجب و نیز گوئیم که اگر مر او را
شریکی باشد هر آئینه باید او و شریک او مشترک باشند در
ازلیت و الوهیت و وجوب وجود و نحو آن از صفات خدائی
و لامحاله باید هر کدام مختص باشند بچیزی که منشأ امتیاز او
دیگری شود پس هر یک مرکب باشند از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز
و مرکب محتاج و حادث و ممکن است تعالی الله عن ذلک و نیز گوئیم که
شریکی در ازلیت او باشد هر آئینه میان این دو شریک رابطه باید
کنا دیگر باشد که از هر دو جدا گشته باشد تا ثابت شود که دو اند پس
لازم است که آن کنا دیگر نیز قدیم و موجود باشد والله دیگر
دو نیست تصور نشود پس لازم آید از فرض که سه
شوند و آن سه را کنا دیگر لازم است پس پنج شوند
و پنج را چهار فرجه لازم است پس از فرض پنج باید نه شوند
و از

و آنرا هشت فرجه لازم است تا نه شوند متحقق شود پس از فرض
هفده شود همچنین تا غیر متناهی شوند و بطلان این واضح است
و نیز گوئیم که اگر با او شریکی در ازلیت او باشد هر آئینه باید
صنع و کار هر یک ممتاز باشد از صنع دیگری و آنگاه پس ترکیب
در میان نخواهد بود بلکه اتکار و عیب خواهد بود و هر آئینه
باید اقتضا کند علو و قهر و غلبه بر دیگری را و آنگاه پس الوهیت
در میان نخواهد بود چنانچه در کلام ربانی اشاره بآن فرموده که
اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلی بعضهم علی بعض پس ایشان
مقهور و مغلوب باشند و ناقص و محتاج و عاجز خواهند بود و نیز اورا
شریک نیست و بدان ای برادر که الله تعالی واحد و بی شریک
است در چهار مرتبه اول آنست که شریک ندارد در ذات
خود چنانچه فرموده لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد دوم
آنست که شریک ندارد در صفات خود چنانچه خود فرموده لیس کمثله شیء

السمیع البصیر سیم آنست که شریک ندارد در فعل و صنع خود
چنانچه فرموده هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه چهارم
آنست که شریک ندارد در عبادت و بندگی کردن چنانچه خود
فرموده فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا
یشرک بعبادة ربه احدا و مراتب اربعه توحید را باید اعتقاد
نمود فصل دهم واجب است که اعتقاد نماید
اینکه الله تعالی مدرک است یعنی احاطه دارد بهمه اشیا
و مسلط است بهمه چیزها و این ادراک اجمالی بمعنی علم و
قدرت است چنانچه در کلام مجید خود فرموده که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار وهو اللطیف الخبیر لطیف اشارت است بسوی قدرت
و خبیر اشاره است بسوی علم پس ادراک بمعنی علم ذاتی اجمالی
مانند علم ذاتی و سایر صفات ذاتیه قدیمه قدیم
و عین ذات است بلا مغایرت من جمیع الوجوه

الذی لا یتغیر اللفظ کما عرفت مرارا و اما ادراک مقرون
با مدرکات حصولی مانند علم فعلی است و حادث است
بحدوث حادثات و حق تعالی چنانچه عالم است در ازل بلا معلوم
همچنین مدرک است در ازل بلا مدرک و این حکم صفات
ذاتیه است که عین ذات اند فصل یازدهم واجب است
که اعتقاد کند باینکه الله تعالی مرید است چنانچه خود وصف
فرموده است خود را در کلام مجید باین صفت چنانچه فرموده انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و نحو این از
آیات بسیار و این اراده از صفات فعلیه است زیرا
که صفت اراده مقرون است بمراد و حادث است بحدوث
مراد و از مراد منفک شود و جدا نمیشود و اگر از صفات
ذاتیه میبود هر آینه جایز نبود انفکاک آن از خود زیرا
که صفات ذاتیه در هیچ حالی مسلوب از ذات

وجود او نیز مرکب نیست و مختلف نیز نبود در مکان نیست و در جهت نیست
و جسم نیست زیرا که اینها صفات خلق و صفات ممکنند و
بر خالق تعالی واجبست اتصاف باین صفات صحیح نیست و
تفصیل این مطالب اینست اما اینکه مثل او ضد نیست و جهتش
اینست که وجودش و مثلش نیست حتی اگر بود با او در صفات ذاتیه
و این مستلزم است نقص را در ذات او زیرا که بی‌نظیر بودن کمالست
پس وجود نظیر نقص صانع است و کسیکه نقصان برای او روا داشت زیرا که
نیز جایز خواهد بود پس ذات او متغیر یا محل التغیر خواهد بود و هر متغیر
یا محل التغیر حادث است و اما اینکه جسم نیست و جسم نیست که جسم
مرکب و محتاج است بسوی اجزاء خود و بسوی مکانی که در آن متحیز بوده باشد
محتاج حادث و مصنوع است اما اینکه خدا تعالی عرض نیست و جسم نیست
اینست که هر عرض محتاج است بمحلی که در آن حلول نماید خواه
آن محل جسم باشد یا جوهر دیگر یا عرض دیگر و هر محتاج حادث است
و مصنوع

و مصنوع است و اما اینکه گفتم جوهر نیست و جسم نیست که جوهر خواه
جوهر فرد باشد بنا بر قول بثبوت آن آنجزئیست که قبول
قسمت نماید نه در طول و نه در عرض و نه در عمق و خواه خط باشد
و آن جزئیست که قبول قسمت کند در طول نه در عرض و عمق
و خواه سطح باشد و آن جزئیست که قبول قسمت کند در طول
و عرض نه در عمق و خواه جسم باشد و آن جزئیست که قبول کند قسمت
را در طول و عرض و عمق و شبهه نیست که هر جزئی که چنین باشد
قطعاً محتاج است بمحل و هر جزئی که محتاج بمحل باشد لازم دارد
حرکت را اگر انتقال نماید از آن یا سکون را اگر در آنجا
درنگ نماید و اینها همه حوادثند که حلول نمایند در جوهر
و نیز گوئیم که اقسام جوهر و انواع آن زیاده از پنج نیست چنانچه
حصر کرده اند در جسم و هیولا و صورت و عقل و نفس و
و هر یک از این انواع بجهت آنکه مرکبند از اجزاء حقیقیه
واقعیه و مرکب محتاج باجزاء و احتیاج لازم

وجوهر نیست و مرکب نیست و مختلف نیست و در مکان نیست و در سمت
و جهت نیست زیرا که اینها صفات خلق و صفات ممکنند و
بر خالق تعالی و واجب اتصاف باین صفات صحیح نیست و
نقیض این مطالب است اما آنکه مثل او ضد نیست و جنس
اینست که وجود شبیه و مثل نیست چه اگر بود با او در صفات ذاتیه
و این مستلزم است نقص را در ذات او زیرا که بی نظیر بودن کمال است
پس وجود نظیر نقص صانع است و کسیکه نقصان بر او روا است زوال
نیز جایز خواهد بود پس ذات او متغیر یا محل التغیر خواهد بود و هر متغیر
یا محل التغیر حادث است و اما آنکه جسم نیست و جنس نیست زیرا که جسم
مرکب و محتاج است بسوی اجزاء خود و بسوی محلی که در آن متحیز شود و هر
محتاج حادث و مصنوع است اما آنکه خدا تعالی عرض نیست و جنس
اینست که هر عرض محتاج است بمحلی که در آن حلول نماید خواه
آن محل جسم باشد یا جوهر دیگر یا عرض دیگر و هر محتاج حادث

و مصنوع

و مصنوع است و اما آنکه گفتیم جوهر نیست و جنس نیست زیرا که جوهر خواه
جوهر فرد باشد بنا بر قول بثبوت آن آنچیزی است که قبول
قسمت ننماید نه در طول و نه در عرض و نه در عمق و خواه خط باشد
و آن چیزی است که قبول قسمت کند در طول نه در عرض و عمق
و خواه سطح باشد و آن چیزی است که قبول قسمت کند در طول
و عرض نه در عمق و خواه جسم باشد و آن چیزی است که قبول کند قسمت
را در طول و عرض و عمق و شبهه نیست که هر چیزی که چنین باشد
قطعا محتاج است بمکان و هر چیزی که محتاج بمکان باشد لازم دارد
حرکت را اگر انتقال نماید از آن یا سکون را اگر در آنجا
درنگ نماید و اینها همه حوادثند که حلول نمایند در جوهر
و نیز گوئیم که اقسام جوهر و انواع آن زیاده از پنج نیست چنانکه
حصر کرده اند در جسم و هیولا و صورت و عقل و نفس و
و هر یک از این انواع بحقیقت مرکبند از اجزاء حقیقیه
واقعیه و مرکب محتاج باجزاء و احتیاج لازم

ممتاز و محدود نبودند و همه حادث شدند و آنچه گفتیم او مرکب نیست
و حجتش آنست که اگر او مرکب باشد آن جزءها غیر او خواهد بود
و حال اقوی از محل خواهد بود و ضعیف حادث خواهد بود و
آنچه گفتیم بر او چیزی نیست و حجتش آنست که اگر بر او چیزی باشد
آن چیز اعلا از او میباشد پس اقوی از او است لازم آید احتیاج
چنان است حال فوق و تحت اما آنچه او نسبت بکسی نداده
نمیشود و چیز اینست با او داده نمیشود و حجتش آنست که منسوب میشود بالیه
واقع شدن مستلزم تجدید و حوائج است و این از صفات
مصنوعات است فصل یازدهم واجب است که اعتقاد نماید
که الله تعالی در چیزی حلول نمیکند و متحد با غیر خود نمیشود اما آنکه حلول
در چیزی نمیکند و حجتش اینست که مراد از حلول قیام موجودات
بموجود دیگر بسبب تبعیت مثل قیام اعراض بجواهر و اجسام و یا بسبب
ظهور مثل قیام ارواح بجسدها پس اگر فرض شود حلول صانع
تعالی در چیزی هر آئینه محتاج باین چیز خواهد بود پس محتاج

حادث

حادث خواهد بود و اما آنکه با غیر متحد نمیشود و حجتش اینست که اگر متحد
شود اتحاد آنست که دو چیز یک چیز شوند بدون آنکه از آنها باقی
شود بدون آنکه احدهما از دیگری منفصل شود پس گوئیم
که اتحاد با غیر محالست فی نفسه چگونه میشود که واجب
متصف باو شود دیگر معنیش اینست که شیء از حالی بحالی دیگر منقلب
منقلب شود بانقلاب ذاتی و استحاله و مانند آن پس گوئیم که اتحاد
با غیر اگرچه جایز است در ممکنات بلکه واقع است ولکن در واجب
تعالی ممتنع است زیرا که این اتحاد لازم دارد انتقال شیء
را از حالی بحالی و این صفت متغیر بلکه نفس تغیر است فصل
شانزدهم واجبست بر مکلف که اعتقاد کند بآنکه صانع
تعالی محالست دیدن او در دنیا و آخرت زیرا که او
اگر مقابل است و مرئی ذات صرف است پس هیچ قلب ادراک
ذات باری نتواند نمود بلکه ادراک میکنند ذات اقدس الهی را
هیچ مدرکی مگر ذات پاک خودش و اگر مراد از مرئی آثار

دانات و افعال حق تعالی باشد پس گوییم که قلوب و عقول ادراک
آثار و آیات او مینمایند و بهمان قدر معرفت خدا مکلف است
و اگر مراد از رؤیت دیدن بصر چشم است پس او را هیچ وجه
ادراک نمیکنند ابصار و چشمها زیرا که شرط ادراک بصر است که
مرئی مقابل باشد یا رائی و یا در حکم مقابل شد رؤیت در
آئینه و نیز شرط نیست که از رائی بود مفرط و قرب مفرط
نداشته باشد و آنکه آن مرئی در جهتی باشد و صانع تعالی از
جز معزول نیست تا مقابل باشد در جهتی و یا قرب و یا بعید شود
بلکه او از مکانهای و الوهیت مکانهای و او مستغنی از غیر است
تا ذات او مدرک غیر شود بلکه ظهور او محو میکند ماسوی را پس اگر
تجلی کند محو میکند ماسوی را و اگر تجلی نکند احدی را یارای دیدنش
نیست و الله تعالی در جهتی نیست تا اینکه محصور شود در آن جهت
پس رؤیت او ممکن نخواهد بود زیرا که شرط رؤیت بر او جاری
نشود و نیز گوییم که ماسوای در امکان واقعند و الله تعالی
در ازل است و کسیکه در امکان است چگونه ادراک میکند

جز را

جزرا که ازلی است پس رؤیت او در دنیا و آخرت محال است

فصل اعتقاد هم واجب است اعتقاد نماید که الله تعالی
بجز از حواس ظاهر مدرک نمیشود که گوش و چشم و ذائقه و
شامه و لامسه باشد و همچنین بجز از حواس باطنه نیز مدرک نشود
که حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه باشد زیرا
که صانع تعالی مشابه نیست چیزی از این حواس دهگانه را و
مجانس ایشان نیست و هر چیز ادراک نمیکنند مگر مجانس و مشابه خود را
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که انما تحد الادوات انفسها و تشیر
الآلات الی نظائرها و خداوند در کتاب مجید فرموده لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و نیز فرموده و لا یحیطون به علما
به علما و نیز گوییم که حواس دهگانه ادراک مینمایند چیزی را
که محدود و مکیف و مصور و متحیز باشند و صانع تعالی از این
حد و کیف و صورت و متحیز منزه است زیرا که اینها مستلزم ترکیب و تحدید است
تعالی الله عن صفات المخلوقین علواً کبیراً

باب دوم در اصل ثانی است

عوض خلق نیست که از جوشش حرمان قلب منبعث میشود که حرکت
انتقام و مکافات ملحق تا باعث تشفی قلب مخلوق گردد تعالی الله عن ذلک
و حکم افعال حسنه را به بنده کمال آن فعل که در حیطه امکان و قدرت
مکلف است که بتوانند آن را بجا بیاورد و بتوانند که صدور آن را بجا
بیاورد بلکه تمام اشیا همه مخلوقات از ذوات و صفات
و افعال همه متقوم و موجود بایجاد خداوند سبحانه اند از آنها مستقل بنفس و
مستقل در وجود نیستند و چون خداوند حکیم تعالی خواست که بنده کمال نفس
اطاعت و فرمان برداری نماید تا مستحق اجر و ثواب گردند و ایشان
را در وجود طاعت نشینید مگر آنکه متمکن بر ترک آن نیز باشند پس بنابر
این مقتضای حکمت ایشان را از نور و ظلمت قسمت داد و ایشان را متمکن
بر وجود طاعت و معصیت هر دو گردانید پس بنده کمال و افعال ایشان
قائم اند بایجاد خداوند و وجود او و بینت موجود و حضور مکلف بایجاد خدا
و لکن فاعل فعل خود بنده است بمیل و اختیار که خدا در او آفریده بلکه
میگویند که فاعل فعلیکه از بنده صادر میشود از خیر و شر خداست

و عبد را در فعل اش مدخلیتی نیست و بسبب آن فعل خداست نه بنده بلکه چنانچه
خداوند خالق بنده کمال است خالق افعال ایشان نیز هست چنانچه اشاعره
از عامه خذلهم الله را اعتقاد اینست این مذهب سنیه و کفر است زیرا که
این اعتقاد مستلزم است نسبت ظلم را بخداوند و باین دلیل و اما
آنکه میگویند بنده کمال در افعال خود مستقل و مستبد بود و خداوند را هیچ وجه
مدخلیتی در افعال عبید صادره از عباد نیست بلکه خالق و موجد و جعل
افعال را همان عبد میدانند چنانچه مفوضه که طایفه از معتزله عامه اند
ایشان را اعتقاد اینست این مذهب نیز فاسد و کفر است چه این اعتقاد مستلزم است
عزل خداوند مالک الملک را از سلطنت و مالکیت و این هر دو طریق
فاسد بود زیرا که طایفه اولی افراط و ثانیه تفریط نمودند اما مسلک
الدرستی نه این است و نه این بلکه مذهب حق و طریق هدی مذهب اهل بیت
علیهم السلام است چنانچه جناب امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق در روایت
معتبره موثقه بیان احق فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
یعنی جبر بانحویکه مذکور شد و تفویض بانحویکه مذکور شد نیست بلکه امری است ما بین آن دو امر یعنی

عوض ظلم است که از جوشش چنان قبح منع منسوبه بجمیع ادات است
انتقام و مکافات ملحق تا بای لنفی قبل مخلوق تفضلی الی الله
و حکم افعال حسنات نه بنده گمان آن فعال کرد در حیطه امکان و قدرت
مکلفات است که بتوانند آنرا بجا باورد و بتوانند که خدا آنرا بجا
باورد بدلیل آنکه تمام اشیا هم مخلوقات از ذوات و صفات مستقلات بنفس
و افعال هم مقوم و موجود بار خدای سبحانه تعالی از آنها مستقلات بنفس
مستقلات در وجود نیستند و چون خداوند حکیم قابل خوانده که بنده گمان کرده
اطاعت و فرمان بردار است تا نه تا منتهی او و بجا آورند و ان
و اگر در وجود طاعت نیستند که بنده کمتر از آن نیز باشند پس
این اعتقاد حکمت از نور و ظلمت تا بید و از این جمله
بر وجود طاعت و معصیت بر آن کرد ایشان پس بنده گمان و افعال ایشان
قائمند بار خدا و از وجود او پس نه مجبور و مضطر بلکه بار خدا
و لکن فاعل خود بنده است امر بین الامرین که خدا در او است آنرا که
بر او بنده فاعل فعلیکه از بنده صادر گردد از خیر و شر و رضای خدا است
و عبد را

و عبد را در فعل اش مدخلیتی نیست و سبب آن فعل خدا است نه بنده بلکه چنانچه
خداوند خالق بنده گمان است خالق افعال ایشان نیز است چنانچه اشاعره
از علمای خدا گمان کرده اعتقاد است این مذهب باطل و کفر است زیرا که
این اعتقاد مستلزم است نسبت ظلم را بخداوند و بای دلایل و آیات
آنکه میگویند بنده گمان در افعال خود مستقل و مستقل نبود خداوند را بهیچ وجه
مدخلیتی در افعال عبد صادره از عباد است بلکه خالق و موجد و جهد
افعال را ایشان عبد میدانند چنانچه مفوضه که طایفه از معتزله اند
ایشان را اعتقاد است این مذهب نیز فاسد و کفر است چه این اعتقاد مستلزم است
عزلت خداوند مالک الملک را از سلطنت و مالکیت و این از آن طرق
فاسد بود زیرا که طایفه اول افراط و ثانیه تفریط فی مذهبهما سلک
الدین نموده اند و این بلکه مذهب حق و طریق هدی مذهب اهل البیت
علیهم السلام است چنانچه جناب امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق در روایت
معتبره معروفه بیان آن حق فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
یعنی جبر تا آنکه مذکور شد و تفویض تا آنکه مذکور شد نیست بلکه امر را ای امرین است

ایشان مبعوث شده او را بهمین نحو شناسند
و لیکن باید بگوید که امام زمان او که او در صفات کمال باشند چه با وجود
و باید که در میان کاملتر بلکه باشند او ترجیح بلا مرجح لازم
آید از او ترجیح مرجوح بر راجح و با وجود دارد و باید که از جمیع معاصی صغیره و
کبیره معصوم باشد در زمان بعثت و قبل از آن و بعد از آن بسیار باید
از اول عمر تا آخر آن معصوم باشد از گناهان مطلقا و از سهو و خطا
و نسیان و از جمیع چیزهائی که منشاء رغبت نکردن دل رغبت شود
منشاء شک و توقف آنچه از او گوید و بالجمله نبوت حجت بالغه و بنی آدم
حجت الله است بر خلق زمان خود پس اگر در آخر زمان او را مانند بوده
آن نیز او حجت الله بر خلق نخواهد بود و باید که امداد و تایید او از خدا
باشد تا او را راه حق و صواب و اعتقاد و علم و عمل موفق نماید زیرا
که از منابع الطاف الهی بهره ور شده و باید از جانب خدا مؤید
و موفق باشد تا حجت خداوندی بر خلق تمام شود و نیز چون خداوند آن
شخص را بخود و تمیز الطاف و الهامات خود ممتاز فرموده البته باید که اعلم و اقدر از

امم لئلا

امم لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و بعضی گفته‌اند که نبوت آن فیض
است که خود بخود از جانب حق بی‌واسطه ابدان و واسطه‌ای از بشر و او حق نخواهد بود
مگر آنکه بر مکلفان معلوم و ثابت و محقق شود که قول او قول خدا
و آنچه می‌گوید از جانب خداست امر او امر خداست و نهی او نهی خداست
و خداوند حکیم بجا آورد آنچه را که با آن حجت متقوم و محکم باشد بخصوص از او
بر خلق خود و با این متحقق شود لطف او بر بندگان که مقتضی ایشان باشد
بر آن در دنیا و آخرت و بر او واجب است در حکمت که خلق کند و فضل
با آن قبیح است و از حکیم صدور قبیح نمی‌شاید زیرا که او غنی مطلق
و حاجت بسوی چیزی ندارد تا موجب حاجت قبیح را مرتکب شود و فصل
سیم چون نبوت ظاهر شده وجوب ارسال انبیا بر حکیم پس باید بدانند که نبی ما
است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان صلی الله زیرا که او صلی الله ادعای پیغمبری کرده

باقی است تا زمان فنای عالم واحدی از ملوک اله قدرت بر ابطال آن نیست
آوردن یک سوره مانند آن با آنکه همچنین سایر پیغمبران معجزات ایشان بود از
ایشان باقی نمانده بود و اعجاز قرآن تا انقراض عالم باقی است **فصل**
و این سیم است از برای خاتمیت و بقای دین او تا قیامت
چهارم بدانکه باید اعتقاد کند بآنکه جناب محمد بن عبدالله که پیغمبر ما است
خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود چنانچه خداوند تعالی میفرماید
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و
صدور کذب و دروغ از خداوند حکیم ناشایست است و نیز در کتاب مبین
فرموده که ما اتیکم الرسول فخذوه و نیز از آن حضرت حدیث فرموده اند که لا
نبی بعدی و این نیز حق است و باید اعتقاد نمود که آنجناب افضل از سایر
انبیا از خلق همه آنها زیرا که حضرت صلی الله فرموده که انا سید ولد
آدم و لا فخر و نیز جناب فاطمه عم فرموده که ابوک خیر الانبیا و بعلک
خیر الاوصیا و قول آنجناب حق است زیرا که معصوم است و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نیز فرموده و لو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین

الجناب

آنجناب افضل از همه خلق است و آنکه اجماع کرده اند علمای امامیه رضی
که آن بزرگوار سید کاینات است حق است و جناب اقدس الهی در حدیث
قدسی فرموده اند که لولاک لما خلقت الافلاک و سبب وجود شریف
او افلاک را آفرید و او سید ولد آدم و بهترین همه خلقان است بسبب
بقای وحی و وصول الله به **باب پنجم** در امامت
است و در آن چند فصل است **فصل اول** بدانکه چون ثابت شد
آنکه وجود پیغمبر صلی الله لطف است در نظام خلقت و آفرینش بندگان
بغیر تمام نمیشود زیرا که او از جانب پروردگار مبلغ احکام است بسوی خلقان
چرا که در بقای ایشان و رسیدن ایشان بسعادات دارین
مدخلیت دارد و این ظاهر است که ودایع و احکام الهیه مجدد نمیشود
احوال مکلفین تا روز قیامت و ظاهر است که آنجناب تا آخر
تکلیف باقی نیست بلکه او را جاری باشد بتغییر و موت زیرا که او بشر
مخلوق است و پس از فوت او رفع حکم نبوت نشد زیرا که مادام که
رواج
تکلیف باقی است لطف بعثت بر خدا واجب است پس در این
بمقتضای حکمت که خلیفه منصوص شود بعد از خود که جانشین و قائم مقام

او نباشد و محافظ شرع و احکام الهیه که آن شرع با آن متعبد شده
باشد تا حجت بالغهٔ خداوندی باطل نشود و باید آنکه [illegible] آن
صفات کمالیه را که از برای نبی ذکر کردیم که اعلم و ازهد و اورع و
اکبر اهل زمان خود باشد و باید او نیز معصوم باشد از گناهان کبیره
و صغیره و از خطا و سهو و نسیان و از عیوب خلقی و خلقی با جمله
معتبر است در او آنچه اعتبار شد در حق نبی مگر نبوت که خاصه
نبی است و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و دلیل بر اتصاف خلیفه
باین صفات معتبره در حق وصی امام آنکه در حق نبی مذکور شد
دیگر اعاده آنها مفید نیست و این خلیفه معلوم نمی‌شود مگر بنص
خاص از جانب خداوند بر شخص مخصوص که بر خدا واجب است
که نص نماید باینکه فلان شخص منصوب است بخلافت زیرا که این لطف است
و لطف بر حکیم عالم دانا واجب است و ترک این قبیح است
و حکیم مرتکب قبیح نخواهد شد زیرا که محتاج بآن نیست و جاهل
در این امت کسیکه جامع شروط و صفات نبوت
باشد سوای پیغمبر نبود مگر علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که

جابر است همه لغزشها و خطاها معصوم است و با رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت
در همه صفات کمال مگر نبوت لهذا خداوند حکیم بمقتضای لطف [illegible]
نص و تنصیص فرموده در کتاب مجید که انما ولیکم الله و رسوله والذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون زیرا که بتواتر
روایات و کلام مفسرین از عامه و خاصه رسیده که نزول آیه مذکوره
در حق علی بن ابیطالب علیه السلام است چنانکه انگشتر را تصدق فرمودند
در حال رکوع و انکار نشود مگر بمکابره و مباهته پس خداوند تبارک
نمود از برای علی در کتاب مجید چیزی را که ثابت کرده بود از برای رسول
خود که آن ولایت است و معنی ولی نیست مگر آنکه احق است و اولی بتصرف
است از انفس ایشان در جمیع چیزها از امور دنیا و دین
ایشان و آخرت ایشان زیرا که اینجا معنی ولایتی که ثابت است بنص
از خدای تعالی از برای رسول خود و از آنجمله است که آنحضرت پیغمبر خدا
در روز غدیر خم چنانچه باتفاق فریقین مروی است از طرق
متعدده متواتره با اعتراف خصم زیرا که رسول خداوند فرمود الست
اولی بکم من انفسکم قالوا اجمعهم بلی یا رسول الله پس فرمود من کنت

را امامان عشرت موجب خلافت بر نص جناب امام حسن ع و پس از او جناب
امام حسین ع پس جناب علی بن الحسین ع پس محمد بن علی الباقر ع پس
جعفر بن محمد الصادق ع پس موسی بن جعفر الکاظم ع پس علی بن موسی
الرضا ع پس محمد بن علی الجواد التقی ع پس علی بن محمد النقی الهادی ع
پس حسن بن علی العسکری ع پس خلف صالح قائم حجت صاحب الامر و
العصر ع که خلف صالح امام حسن عسکری ع و سمی خاتم پیغمبران است
که در این زمان غیبت او کاه حیرت را اخبار بسیار روایت
شده بمنع از نامیدن آنجناب را باسم اصلی که مطابق اسم
مبارک خیر البشر است لهذا احوط ترک تسمیه آنجناب است بآن اسم و
تمامت آنچه معتبر بنده بود در خلافت علی ابن ابیطالب ع از شروط
خلافت و امامت که اهمال شروط رسالت و نبوت بود مگر پیغمبری در
حق هر یک از این بزرگواران که عهد العهد بعد و نسلا
بعد نسل خلیفه و جانشین آبای بزرگوار و اجداد عالیمقدار خود
بودند که مرجع هم کلمات ختم الله اشیاء است معتبر است از
قضا ید و کمالات و افضلیت از اهل زمان خود و غیر آن

حتی نصوص جلیه بالخصوص که در حق هر یک از جانب خدا و رسول او
واقع شده چنانچه در حدیث لوح که جابر بن عبدالله انصاری روایت
کرده و غیر آن از احادیث و در غیر آن و حدیث قدسی و از تنصیص سابق
هر یک از ایشان که بنص معین نمود بر امام و خلیفه بعد از خود و هر یک از این
روایات نا صحیحه بتواتر و مفید قطع و یقین وارد شده مگر از
برای کسیکه ذهن نفس ایشان مشوب و مسبوق بشبهات و باالفت ایشان
عادت نموده با کفر و مکابره حرفه با اینکه بر خداوند حکیم لازم و واجب است
که در عهد بکار خیر حافظ شریعت باید تا اضلال بحکمت و لطف
واجب او نشود

فصل ششم

واجبست اعتقاد باینکه
جناب صاحب الامر قائم مقام منتظر زنده و موجود است اما بنا بر
امامیه پس اجماع فرقه محقه منعقد است بر اینکه آنجناب زنده
و موجود است تا آنکه زمین را پر نماید از قسط و عدل چنانچه پر
از ظلم و جور شده و آنجناب پسر امام حسن علیه السلام است که ثابت
است و اجماع فرقه محقه که تابع اجماع اهل البیت علیهم السلام است حق و حجت

وحجت تام است زیراکه خداوند ایشان را معصوم نمود از همه لغزشها
پس دروغ در حق ایشان متطرق نشود بلکه قول ایشان حق وصدق محض است
واما اجماع شیعه ایشان چون کاشف از قول ایشان ویا رضای ایشان
است آن نیز حق است واما نزد عامه پس بدانکه بسیاری از ایشان قائلند
بامام قائم واز جمله ایشان میگویند که آن قائم منتظر هنوز موجود نشده وبعضی
از ایشان میگویند که آن عیسی بن مریم است وآن حدیث که در تفسیر او وارد است
کرده اند که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة رد
برای این دو طائفه است زیراکه مصداق این خبر است که این امام باید در
همین زمان ما موجود و زنده باشد بملاحظه اضافه لفظ زمان
بسوی ضمیر راجع باشخص چنانچه برای اهل تمیز فی الجمله تحقیق شد باینکه موجود و
زنده بودن امام در هر جزء از اجزای زمان لطف است وادله
داله بر ارسال رسل در اینجا نیز قائم است وتکلیف بدون لطف
سزاوار حکیم تعالی نیست زیراکه لطف شرط تکلیف است ومشروط
منتفی میشود بانتفای شرطش باینکه مفروض محقق بقای تکلیف است

تا فنای

تا فنای وهرکس که قائل نشده باینکه آنجناب متولد شده قائل شده
باینکه او زنده وموجود است واحدی قائل نشده باینکه او متولد شده
واز دنیا ارتحال نموده بموت وکسیکه مستبعد دانسته وجود او را
بجهت طول عمر خطا کرده زیراکه خداوند تعالی اراده او دلیل قائم شده
ومعلوم که از وقوعش ممکن است زیراکه خلق نموده خضر نبی را که خدا او را عمر داده
است باینکه بنابر مشهور تولد او در زمان جناب ابراهیم بوده است
واو هنوز زنده بلکه تا یوم ینفخ فی الصور باقی است وهمچنین است
ودلیل است بر ابقای قائم ع وابلیس لعین باینکه دشمن خدا است
باقی است الی یوم الوقت المعلوم پس هرگاه جائز شد که دشمن خدا و
خضر نبی که دوست خدا است باقی باشند امام زمان که در حقیقت
ولی خدا وواسطه آفرینش کافه ماسوی است ابقای او هم استبعاد
ندارد باینکه اقوال وآرای امت متفق است بر اینکه باید جاری
از قیام قائم وجناب ختمی مآب ص نیز فرموده که لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج
الرجل من اهل بیتی او ذریتی او من ولدی اسمه اسمی کنیته

ارواح شان ره [illegible] که صاحب ایمان خالص است در این کوه رضوی

بعد از زوال بروند بهشت دنیا در آنجا متنعم است شبها و چون روز جمعه و

عید باشد حال طلوع صبح صادق ملائکه می‌آیند با اسبهای نجیب از نور که

زین آن قیماز یاقوت و زمرد و زبرجد و دُر زده است پس سوار

میشوند بر آن اسبان و پرواز مینمایند با آن ملائکه میان آسمان

و زمین تا میرسند بوادی السلام که در پشت کوفه است پس در آنجا

هستند تا اول زوال پس بعد از آن ملک میروند بزیارت قبر

حوریان تا هر قدر که [illegible] آن شود پس ایشان ملک

اول صبح می‌آید و سوار میشوند با او و پرواز میکنند با او بسوی

غرفهای بهشت دنیا و در آنجا متنعمند بهمین نحو تا آخر زمان رجعت

آل محمد پس در آن وقت باز گشت میکنند بسوی دنیا و هر که در دنیا

مقتول شد زندگانی میکند در رجعت بعد و مقابله [illegible] دنیا

تا آنکه موت او را ادراک کند و هر کس در دنیا مرد باز گشت

مینماید در رجعت تا مقتول شود پس وقتیکه خداوند محمد و اهل بیت

او را از زمین برخیزد باقی میمانند تا شب جمعه روز پس

اسرافیل میدمد نفخهٔ صعق را پس باطل و هلاک میشوند ارواح و

حرکات پس جسدهای ایشان میمانند و نه معدوم تا چهار صد سال اجسادهای

ایشان پس میرانند ارواح بهشت دنیا بسوی نفخهٔ صور که نفخهٔ صعق است

و اجزای جسدها پاشیده میشوند و لطیف گشته در قبور شان

میمانند مثل ریزه‌های زر در دکان زرگر دویم آنکه کافر

باشد خالص چنانچه شخص وقتیکه مرد محشور میشود روح او تا زوال مطلع

آفتاب معذب میشوند بحرارت آفتاب تا مقارن غروب آفتاب محشر

میشوند بسوی برهوت که در وادی حضرموت است و در آنجا تا صباح

معذب با انواع میرانند ملائکه او را تا محل طلوع آفتاب بهمان نحو

مذکور عذاب میکنند تا نفخ صعق در رسد پس ارواح ایشان

باطل میشود و جسدهای شان در قبرهای ایشان میماند و بر ایشان

وارد میشود دود و شراره از آتش که در مشرق است و بهمین

نحو هستند تا نفخهٔ صعق سیم آنکه نه ایمان خالص دارد نه کفر خالص

اینها از ارواح شان تا میمانند جسدهای شان در قبور ایشان تا قیامت

پس وقتیکه چهار صد سال که اشاره باشد که هم گذشت نفخ اول از

نفخهٔ صعق بارانی را خداوند عالم می باراند از دریای زیر عرش که

ازآنجا می نامند و لون آن مانند منی است بتقدیر می بارد که همه

زمین یکدریا می شود پس آن دریا موج میزند بر روی زمین و اجزاء

هر جسد را در قبرش جمع مینماید و در قدرت حق روی زمین می رویانند

پس خداوند می انگیزاند اسرافیل را و بامر خدا میدمد در صور نفخهٔ

نشور را در بر انگیختن پس پرواز میکنند ارواح و هر روحی در جسد

خود که در قبرش پس بیرون می آیند از قبر خود و خاک از سر ایشان

میریزد پس می ایستند و نظر میکنند و این است معنی عود ارواح بسوی

اجساد چنانکه در دنیا بود و واجب است اعتقاد نمود و ایمان آورد

بعود ارواح بسوی اجساد زیراکه این امریست مقدور و ممکن و

که خدا و رسولش آنرا خبر داده اند و خبر ایشان صدق و حق است

و فائده ذکر عدل و فضل نیز همین است و نیز گوییم که این

اعاده دلیل لطف است زیرا که بندگان را باز اعانت

میکند

میکند بر طاعت و باز میدارد ایشانرا از معصیت پس اعاده حکمت و واجبست

با آنکه با عدل و فضل منافی نیست بلکه موافق است و اجماع مسلمین

نیز منعقد است بر وقوع آن و بر آنکه آن اصلی است از اصول اسلام

که اسلام بدون آن متحقق نمیشود و بر آنکه منکر این اعتقاد کافر است

و وجه دیگر آنکه خداوند بندگان خود را تکلیف کرده و امر نموده

بطاعت و وعدهٔ ثواب بر آن داده و نهی فرموده است ایشانرا از معصیت

و وعدهٔ عقاب داده پس هر که اطاعت نموده مستحق ثواب و عقاب است

و حال خداوند مخبر صادق است و وفا بوعده و وعید لازم است

زیرا که خود خبر داده پس خلف وعده و وعید او مستلزم کذبست

تعالی عن ذلک پس واجب است اعادهٔ ارواح باجساد بمقتضای

وفای وعده و وعید چنانچه در کتاب مستطاب اشاره باین

مطلب فرموده که انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و نیز

فرموده و یستعجلونک بالعذاب و لن یخلف الله وعده

و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و

غیر آن از آیات پس وقوع این عود حق است

رجوع و ثواب خواهد بود بکسی که نقض [illegible] مستحق

پس در دنیا است چنانچه اخبار کثیره در این باب وارد آمده است که
رزم تقاضا نمود بر فرات پس خداوند جاری نمود او را چشمه از جحیم
را و منع قول او کرد اگر طفلان منکر دکر بر گوای او آشفته خراب میکرد
او را اضطرابی و مرویست که زبان شوره زار و آب شور و علف
تلخ چون تشنه شد مانند جوزه تلخ و شور چون عرض شد بر آنها
ولایت محمد ص و اهل بیت او اجابت و قبول ننمودند تلخ و شور شدند
و چون بر ایشان اختیار قوت و کمال نبود که مستحق عقوبت اخروی
شوند لهذا عقوبت ایشان در دنیا واقع شد چه حد و مرتبه ایشان
بالاتر از این نبود و ادراک تمام نداشتند که عقوبت ایشان را
تا آخرت اندازند با شدائد و بار گشته و آنکه عقوبت ایشان را
با قوت اند چنانچه تکلیف و علاقه آنکه بنده گی نمی خواند
زیرا که شناعت آنکه ایشان بمرتبه نبودند که با ضعف اختیار
و ادراک ایشان عقوبت آنها را بآخرت انداخته تا تمام کرده شوند

فصل سیم از جمله چیزهاییکه ایمان واجب است اعتقاد سخن
گفتن اعضا و جوارح است با آنکه گواهی دهند در حساب خدا بآنچه از ایشان

صادر شده چنانچه خداوند در کلام مجید فرموده یوم تشهد علیهم السنتهم و
ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و اخبار وارد شده که بقعهای
زمین گواهی میدهند بر بنی آدم بآنچه در آن بعمل آورده اند و اخبار
بسیار ناطقند بآنکه روزها و شبها و ماهها و سالها گواهی
میدهند بر بنی آدم بآنچه در آنها بجا آورده اند از اعمال و عقل نیز
با این موافق است و هر چیزیکه عقل و نقل در آن مطابقه دارند اعتقاد
بآن واجب است

فصل از جمله چیزهاییکه اعتقاد بآن
واجب است پرواز کردن نامهای اعمال است بیان آن آیت
که بعد از مردن انسان که او را در قبر گذاشتند و خشت لحد را
چیدند پیش از آمدن منکر و نکیر ملکی می آید که او را رومان
میگویند که ناکام فتنه قبور است و بآن او میگوید که بنویس اعمال
خود را او جواب میگوید که من کاغذ ندارم آن ملک میگوید پاره
از کفن خود را بکار کاغذ و دهان تو بجای دوات و انگشت
بجای قلم و آب دهان تو بجای مداد بنویس اعمال املا میکند اعمال
او را و می نویسد همه اعمال را از صغیره و کبیره پس ملک آن

یارجۀ کف رای کرد و طوقی میکند و در گردنش می‌آویزد پس برای او
از کوه احد سنگین‌تر مینماید و اینست که خداوند در قرآن اشاره
بآن فرموده و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم
القیمة کتابا یلقیه منشورا و چون روز قیامت میشود آن نامها
پرواز میکند پس اگر آن شخص نیکوکار است کتاب او بدست راست او
اوپرواز میکند و بدست راستش میگیرد آن را و اگر بدکار است
کتابش از پشت سر می‌آید یا بطوریکه پشت او را می‌شکافد و از
سینه بیرون می‌آورند و بدست چپ او میدهند پس اثر خلایق
در برابر حکم الله ناطق بر صفت می‌بینند و بر او عرض میکنند اعمال
خلایق را و از اکتساب اعمال بد یک نزد آن نمیکنند پس هر کس رجوع
نگاه میکنند بر نامه اعمال خود می‌بینند که آنچه اکتساب کرده موجود است
بحرف مطابق او بهیچ وجه اختلاف ندارد و اینست مراد از قول حق
خداوند تعالی در قرآن مجید و تری کل امة جاثیة کل امة تدعی
الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا
کنا نستنسخ

کنا نستنسخ ما کنتم تعملون زیرا که این حساب همانست که اعمال خلایق
عرض میشود بر او و در دار دنیا فصل پنجم واجبست که اعتقاد کنند بمیزان
اعمال خلایق مرویست که آن میزان صاحب دو کفه است و مرویست
دیگر از برای او دو کفه نیست بلکه از آن ولایت ائمه علیهم السلام و بعضی گفته‌اند که
مرلعه
مراد از این میزان کنایه است از عدل الله سبحانه عالم بودن خداوند
تعالی بمقادیر استحقاقات خلایق خواه راجح باشند یا مرجوح و
حق این است که میان این سه قول منافی نیست زیرا که
دو کفتین کفه حسنات و کفه سیئات همین ولایت ائمه علیهم السلام
و عدل خداست و وجه جمع میان این اقوال ثلثه را این رساله
گنجایش ندارد و واجب است که همین قدر اعتقاد کنند که
که در قیامت میزانی نهایی نصب میکنند از برای تمیز افعال
و اعمال بندگان خدا و اینکه حقیقت آن چه چیز است
واجب نیست انکار معلوم شود کمال معرفت است و دلیل
بر وجوب این اعتقاد قول الله است که فرموده و نضع
الموازین القسط لیوم القیمة فمن ثقلت موازینه فاولئک
هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا ا

ندارد بلکه معرفت تفصیلیه از مکملات ایمانست

فصل هشتم

واجبست اعتقاد بوجود بهشت و آنچه در آنست از نعیم مقیم و مر لوازم
بهشت جاودانی است که قرآن مجید و اخبار بآن ناطق شده
بهشت دنیا نیز موجودست چنانکه در ابتدای محل ارواح بآن اشاره شده
که ارواح مؤمنان در آنجا پناه میبرند و مر لوازم بهشت مذکور در
این آیه جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده
ماتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا
بهشت دنیا نیز آخرت زیرا که بهشت آخرت در آن صبح و شام نیست
و مر لوازم آن این آیه که تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان
تقیا بهشت آخرت هشت است اول فردوس
دوم جنت عالیه سیوم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنت
دار السلام ششم جنت دار الخلد هفتم جنت ماوی هشتم جنت
دار المقام و بهشت خطایر هفت است که هر یکی از این هفت
ظرف یکی از جنات هشت گانه است مگر جنت عدن که
ظرف ندارد پس در آخرت یازده بهشت است بهشت جسد

مودّ

معروف
بهشتهای مذکوره و هفت بهشت خطایر که در رتبه انبیا و ظلال ایشانست
و هر یکی از این هفت اشباح بالاتر از آن هشت است و این هشتم بالای
کرسی است و فردوس است که در بهشت خطایر است ظل الفضلا اند از خلایق
مؤمنان از جن و زنا زادگان از مؤمنان و فرزندان ایشان
تا هفت نسل و دیوانگان از نسل ایشان که زنا کرده باشند و کلفت
لطف الهی شامل و کسی از زنا زادگان شفاعت ایشان ننمود که آنها را
در بهشت اصلی که خود ملحق نماید و آنها بهشتهای خطایر همان الحاقی
شان است چنانکه آفتاب که در آسمان چهارمست انوار او همه جا منتشر
می نماید و بالجمله آنچه واجبست اعتقاد بوجود بهشت و نعیم او
است و ذکر معروف این تفصیل لزوم ندارد چنانکه گذشت
و دلیل بر وجود آن قرآن مجید و اخبار و اجماع است

فصل نهم

واجبست اعتقاد بوجود نار و آنچه در آن است از انواع
از عذاب دردناک و نیران خلد هفت است اول ... و آن جحیم در
دنیا است که در مقابل بهشت دنیا است اشاره بآن شده و قرآن مجید ناطق است

اصلی ... و ثانی آنکه آن در رجال
نیز همان اسم

بذکر آتش و آنکه او موجود است چنانچه فرموده وحاق
بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا و ظاهر این است که مراد از این آیه نار جهنم دنیا است
زیرا که نار آخرت صبح و شام ندارد و نیز فرموده متصل که
بهمین آیه و یوم تقوم الساعة و ظاهر است مراد از این نیز آن خلاف
آخرت باشد بنابر عطف و یوم تقوم را بر غدوا والعشی
نار بر ایشان والمعروض در صبح و شام و در روز قیامت
ساعت که قیامت باشد و از آنجا است که مفسرین
و قراء اتفاق نموده بر وقف بر کلمه العشی و ابتدا نموده اند
بکلام بعد که ادخلوا آل فرعون اشد العذاب پس
گوئیم که در همین یک آیه خبر داد از وجود نار دنیا و آخرت
و آیات دیگر که اظهر است در اخبار از وجود نار آخرت
واقع است مثل قول خداوند تعالی اذ الاغلال فی اعناقهم
والسلاسل یسحبون فی الحمیم ثم فی النار یسجرون تا
آیات بعد از این آیه خاتمه آیه ادخلوا ابواب جهنم
خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و مثل ذلک

جزاء

جزاء اعداء الله النار لهم فیها دار الخلد جزاء بما کانوا یعملون
و مانند این از آیات دیگر و آیات داله بر وجود نار دنیا نیز
بسیار است چنانچه بر قاری دانا مخفی نیست و اخبار نبویه هم
صریحه نیز دارد دلالت بر این مطلب و اجماع مسلمین نیز
منعقد است بر وجود نار بطریق اطلاق ولیکن اختلاف
است در کیفیت و صفت و در آنکه آیا نار بالفعل موجود
موجود است یا بالقوه و در آنکه کلیات آتش موجود و جزئیات
آن باید بتدریج موجود شود یا نه و حق این است
که این خلاف فیها صحیح است بلکه هر دو قسم از نار دنیا و آخرت
موجودند بالفعل بنص قرآن و سنت خاصه احادیث شب معراج
که اصرح ادله است که آنجناب خود دیدند نار و عذاب
اهل آن فرمودند پس واجب است اعتقاد بر آنکه الم و عذاب
اهل جهنم دائمی است و قطع نمیشود و تمام نیز نمیشود بلکه هر چه
بیشتر می‌ماند آناً فآناً عذاب ایشان در اشتداد و تزاید است
چنانچه صریح قرآن و اخبار اهل عصمت با این مطابق و دلیل

[illegible]

هلاکی که در قبور زند باید اعتقاد ما را
وربه و آنکه خدا بر ما بگذرد هلاکی تمامه از جمله خرابیها که اعتقاد
که همهٔ انبیا خبر داده‌اند از جناب جنت مآب ص و اهل بیت اوی بال
با آن سزاوار است که در آن ظاهر شود قائم آل
آل از روی حصار است که سالی که
محرم در آن سال قحط شدید واقع میشود و در بیستم جمادی الاولی
باران شدید میآید که هرگز مانند آن از ابتدای هبوط آدم ع
تا اول اسلام تا آن زمان نیامده بود و آن باران اصحاب دارد
ماه رجب بسیار میآید باران گوشتها که خداوند
رجعت ابنا زنان از مردگان و در دهه اول ماه رجب خروج میکند
دجال از اصفهان و خروج میکند سفیانی که عثمان بن عتبه که
پدرش از ذریهٔ عتبه ابن سفیان و مادرش از ذریهٔ یزید ابن
معاویه علیهما اللعنه است از رمله که ربع خانه خراب است و در آن ماه
رجب مبارک امیر المؤمنان ع در قرص آفتاب نمایان میشود که
می‌شناسند او را خلایق و منادی در آسمان ندا میکند بنام آنجناب و در آخر ماه

رمضان

رمضان ماه منخسف میشود و در شب پنجم و نیمه این ماه
آفتاب منکسف میشود و در اول صبح روز بیست و سیم
این ماه جبرئیل ع ندا میکند در آسمان که الا ان الحق مع
علی و شیعته و در آخر آن روز ابلیس ندا میکند از زمین
که حق با عثمان شهید و شیعه او است و خلایق همه میشنوند این
دو ندا را هر یک به زبان و لغت خود و در اینجا اهل باطل را مؤمنین میشناسند
و چون روز بیست و پنجم ذی حجه میشود کشته میشود نفس زکیه محمد بن حسن میان
رکن و مقام بستم و ظلم و در روز جمعه دهم محرم که روز عاشورا
است خروج میکند حضرت قائم علیه السلام در آن میشود مسجد الحرام را و میراند بنی
الاعزا و میکند خطبه آنحضرت را و لیکن از کشتن خطیب از مردم علما
میشود و چون آن شب تاریک میشود بر بالای بام کعبه میرود و ندا
میکند سیصد و سیزده نفر از اصحاب خود را و از مشرق زمین
و مغرب زمین در دور آنجناب جمع میشوند پس صبح میکند
روز شنبه را و مردم را به بیعت خود میخوانند اول کسیکه
بیعت میکند جبرئیل است که بصورت مرغ سفید

ظاهر میشود و بیعت میکنند پس آنجناب در مکه باقی میماند تا ده هزار نفر
در دور او جمع میشوند و سفیانی لشکری بسمت کوفه و لشکری
بسمت مدینه میفرستد و مدینه را خراب میکند و قبر شریف را پامال مینماید
و استران ایشان در مسجد رسول اکرم روث میاندازند و لشکری
بسمت مکه میفرستد که آنرا خراب کنند و چون به بیدا رسیدند تا آنکه
زمین ایشان را فرو برد و هلاک شوند مگر دو نفر نجات یابند که یکی
میرود نزد سفیانی و او را خبر میدهد از آن واقعه و یکی خدمت قائم
میرود که مژده دهد او را پس آنحضرت میآید بمدینه و جبت و طاغوت
را بیرون میآورد و بدرخت میآویزد و آتش میزند در زمانی ضحی
و میکشد دجال را و ملائکت مینماید سفیانی را و بیعت مینماید
سفیانی در آغاز آنجناب علیه السلام میآورد و در ثانی باز
خروج میکند و با حضرت مقاتله میکند تا کشته میشود و اصحاب
حضرت مبعوث میشوند در اقطار زمین تا امر شرع مستقیم میشود
پس زمین را پر مینماید از عدل چنانچه پر از جور و ستم شده
پس قرار میگیرد در کوفه و مسکن اهل او در مسجد سهله

خواهد بود و مکان احکام در مسجد کوفه و مدت ملک آنحضرت
هفت سال است و لکن دراز مینماید حق تعالی روزها
بقدریکه هر سالی را برابر ده سال خواهد بود پس امر میکند آسمانها را
بدرستی تا آنکه زمان پادشاهی او بقدر هفتاد سال خواهد بود و چون
پنجاه و نه سال از زمان مدت بگذرد خروج کند جناب سید الشهدا
با یاران او هفتاد و دو تن که با او در کربلا شهید شدند با
فرشتگان انبوه غبارآلود که نزد قبر آنحضرت شد و چون هفتاد
سال تمام شود جناب قائم را زمان مرگ در رسد پس قتل نماید
آنجناب را زنی از بنی تمیم که نامش سعیده گویند و مانند مردان
ریش دارد و سنگی را در بالای بام مسلط اند زمانیکه آنحضرت
در راه آن عبور میکند سنگ بر سر میخورد و شهید میسازد
پس سید الشهدا متوجه تجهیز آنجناب میشود و حضرت قائم را دفن مینماید
پس محشور میشود یزید بن معاویه و عبدالله زیاد و عمر بن سعد
و شمر و آنانیکه با ایشان در کربلا بودند و کسانیکه راضی
بودند با فعال آنها از اولین و آخرین لعنهم الله همه زنده

باختلاف اقوال که هر وقت سبب باشد به تبدیل آن ایام آنکه
وانی عمر طبیعی شد خبر است که قلم بر آن جاری شده در لوح
محفوظ از مدت بقای او در دار دنیا و از روزیها از خوردنیها
و آشامیدنیها و کتابت علم و فهم و غیر اینها پس اگر این شخص صاحب
ایمان خالص یا کفر خالص است باقی میماند از برای او از آنچه
ثبت شده در لوح محفوظ از مدت بقای او نزد قیام قائم
یا رجعت نجات و ائمه و آنکه مردن غیر طبیعی است الا از دنیا
سببی است که مقتضی مردن او است و گناهی علی معصیت محو میکند آنچه را
که از برای او در لوح ثبت شده از روزی و عمر و نحو آن و میمیرد
و از برای او باقی نمیماند بواسطه آن معصیت چیزی از آنها که برای او
ثبت شده اگر صاحب ایمان خالص و کفر خالص است و آنچه گفته
شد بعضی میگویند که او با جل حتم میمیرد و بعضی گویند که
پیش از اجل حتم میمیرد و دلیل این بعض این است که اگر این
قتل با جل حتمی باشد و قبل از اجل نباشد هر آینه مستحق
دیه از دی

[illegible]

دیه از قاتل نخواهد بود و بعضی میگویند اگر کشته نمیشد زود دیگر زنده نمی
ماند و بعضی میگویند که مردن یا کشتن هیچ یک معلوم نیست و بعضی غیر اینها گفته
اند و آنچه از ظاهر اخبار ائمه اطهار مستفاد میشود این است که او پیش از اجل
کشته میشود بنحوی که اگر کشته نمیشد سالها زنده میماند و
شاهد این اخبار بسیار و ظاهر اشاره بآن است بعضی آنکه مراد از سالها مدت
زمان رضاع و از قتل حمل باشد که سی ماه است و مراد از رزق آن چیزی
است که تحصیل بآن منتفع میشود و غیر او نمیتواند منع او از آن نماید و مقصود
از غیر که قادر بر منع نیست غیر خدا و رسول و ائمه هدی میباشد پس بنا بر این
حرام روزی نخواهد بود چنانکه از اخبار ائمه بر این دلالت دارد و اهل خلاف
دلیل بر خلاف گفته‌اند و کلام مجید ربانی دلالت بر مذهب حق دارد
چنانکه در مقام مدح فرموده و مما رزقناهم ینفقون زیرا که بدیهی است که
انفاق روزی حرام موجب ذم است نه مدح لا از حسابی فرا دانی تا
منتسب ترغیب دارد و این است از آن قرار که عادت بر آن جاری شد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای کلام از اعظم اسم نام تو زیور یافته
وز صفات و ز نسبات زیب و کمال یافته

بر روان مصطفی و آل و یاران السلام
کز نبی نام شان نظم قرآن را انتظام

بعد نام حمد حق نعت رسول و خاندان
فرض بعد از معرفت دان علم ترتیل قرآن

زانکه بی تصحیح آن نبود تلاوت را بنا
هست مروی این حدیث از بهترین انبیا

اهل قرآنند اهل الله خاصان ویند
بیند کی آن زاهدان آن ده به عز [illegible]

معنی ترتیل آمد در خبر حفظ وقوف
با صفات و مخرج خود نیک ادا کردن حروف

زیر و بالا چار دندان زان ثنایا دان ز پیش
چار طرفینش رباعیات و انیاب از جانبش

ده ضراس است آنکه هر سو ضواحک را از آن
شش طواحن گر نواجذ شد به آن آنگه بدان

در اصح هفده بود مخرج سه حلقی همزه ها
ز انتهای عین حا از وسط ز اول غین و خا

ز هوای جوف و فم مد آید جای قاف
دان لهات از غلصمه وز عکده بالا جای کاف

شجر جیم و شین و یا غیر مدی را است جا
ضاد را جنب الیسار و بطن اضراس علا

بعد از آن لام از لثه با حافهٔ راس لسان

بعد از آن نون فوق لون را با اثر زبان

رز رتق با نطع تا کرد ادا تا طا و دال

نیز با راس ثنایای زبر تا ظا و ذال

اسله چون شد بطن سفلای ثنایا را ست سین

وز طرف مترو که اش دان جای زا و صاد و سین

فا است از راس ثنایای زبر با بطن لب

ز انطباق آما میم و واو غیر مد با طلب

از دو لب میم از برون واو از درون

حالت غنه است از خیشوم تنوین میم و نون

چونکه خواهی تنگ گیرد حرف در مخرج قرار

ساکنش با همزه مفتوحه در تقریر آر

غیر همزه دان الف را ست الف ساکن مدام

رد بر آن را در تهجی زان در آوردند لام

از صفات انفتاح اطباق ضدش صط ظض

ضد مجهورات مهموسه سکتت فحثه شخص

ضد رخوه قطبک اجدت حروف شدیده دان

است لن عمر عاملی با لم نرع ما بین شان

مستفل را ضدش استعلا ضغط قظ خص شمر

ضد اصمات آمده اذلاق در ملن فر

قلقله مضغوطه ضد ساکنه دان قطب جد

مد ولین جوفیه مخفیه ها و حرف مد

همزه نبرو را که در منحرف لام است را

بحه حا منفوثه تا منقوضه فا مخزوره خا

واو و یای ساکن و ما قبلشان از جنس خود
با الف مکتوب یا لفظی شان دان حرف مد

هست اوذینا به کرسیه و تمنیتشان
قبلشان گر فتح باشد لین حرف لین دان

مد ذاتی بی سبب از یک الف نبود فزون
گر سبب آید بلفظش همزه است و سکون

مد واجب اصل همزه از بعدش متصل
با سکون لازمی مد جایز اندر منفصل

لازمی دان غیر منفک عارضی بر عکس آن
ور نشد مد عارضش را منتظر باش با جزم دان

عارضی را طول و وسط در رم و تشویر قصر
میم را در آل عمران است وصلاً قصر مد

گر سکون لازمی موجب بود با همزه مد
چار الف دان سه دو یک گر ساکن آید
از عارض بود جمع

اول او

اولی اولی بر ابراهیم ابراهیم به تشدید گر قرأت
شرط یا موجب بعکسش شرط دان گر متفقات

وان مثالش جمله چون جاءو اهوا با و لام میم
خوف و خیر و سوء و شیء و حور غلمان و نعیم

مدغم ار ساکن بود خوانندش ادغام صغیر
حرف را در نقل کرده حفص ادغام کبیر

ور ز مر امام و لو یلف کالف عاصم توان بتوان سکون
احلس اتمام اندر لو یلف و در ران

روّل از تمکین اگر غیر مدات با سکون
در رم ادغام کرد چون الم میم مسکون

دال در تا ذال از در ظا تا در طا و دال
با از رکب با یلهث مدغم اندر میم و ذال

طا احطت و فرطت و بسطت با صفات طا قبض با تات

طا د حطت فرطت بسطت با وصف اطباقش ثبات

مدغم ذال اذ ظ از اخذ در تا بکر ار

قاف نخلق با بنون شد سبب استعلا رقاف

مشبه ادغام با رجحان تا نی ز زد کاف

لام قل بل مدغم اندر رات لیک اظهار سکت

حفص را در لام بل ران لون از راق بل ران

لام ال مدغم بتا ثا دال ال ظا لام نون

حفص را اظهار نون لفظ یس نون

میم ساکن مدغم اندر میم در بوف اظهار دان

لیک اصح اخفا ببا در ما بقی اظهار دان

نون ساکن دان تنوین مدغم اندر یرملون

در خبر از قنوان و صنوان دنیا بنیان

هست اندر لام را بی عند علکش در یمون

مظهر اندر حتی در باقلب میم اخفا بدان

بود استعلا و را اندر الف تغلیظ دان

با جلاله لام الف را کسره بعد از قبل آن

ضم فتح را او سکانش ز بعد این را تا

شرط تفخیم اندر افضا کسره زرقی مرا

قبل استعلا و بعد همزه وصل زیب حین

را مرقق بود کسرو یا ساکن یا سکون

فرق مصر و قطر بالتفخیم و تدقیق لیک

اول اندر اولین اولی در آخر عکس ایک

وقف را ادغام الحاق حذف و اثبات نقل

روم اشمام اسکان ابدال نقل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواقف على السرائر كما هو واقف على الظواهر و الشواهد
والمطلع على الخفايا والضمائر كما هو مطلع على المشاهد
والمظاهر والصلوة والسلام على مؤسس الشرايع و
مهد الشريعة البيضاء سيد الاوائل والاواخر
وواسطة افاضة الفيوضات على جميع الاصاغر و
الاكابر وآله واصحابه وعترته خير الآل والاصحاب
والعترة ارباب المعالي واصحاب المفاخر
اما بعد فيقول اقل الاقلين واذل الاذلين
احقر خدام الشريعة الغراء والطريقة البيضاء
ابن محمد طاهر محمد المازندراني اصلا والتنكابني
الجيلاني مولدا ومنشأ والنوري موطنا ومسكنا
ان لبعض الاصدقاء الايماني والاخلاء الروحاني
سلمه الله تعالى عن جميع المحذور والمكاره وبلغه
الى كل ما يرجوه ويتمناه سئلني عن جملة من المسائل
الغامضة

الجيلان معرب كيلان قرية من قرى التنكابن منه

المشكلة المتعلقة بالدقائق فبان ابين ما هو
حق فيها عندي ولكن لقلة بضاعتي واختلال
حالي وتشتت بالي وكثرة ملالي طويت الكشح
عن بيانها واغمضت العين عن تبيانها فكرر
السؤال مرة بعد مرة ودفعة بعد دفعة فلم اجد
بدا لذلك عن المسامحة والاهمال واعتذرت
بما هو مسموع عند اهل القلوب وارباب محاسن الاحوال
فاصر في ذلك ثم اصر حتى الجأني الى اجابة مسؤله
وانجاح مطلوبه وابلاغ مأموله ومن قرع بابا ولج ولج
ومن طلب شيئا وجد وجد لمؤلفه في كتاب
هرگز بمنزل [illegible] بی طلب کی شد نوشته شیرخوار
شیرخواره طفل گریان شد سیر شیر از شیر پستان شد
فشرعت في المقصود متمنيا من حضرة المعبود
وراجيا من الملك المسجود ان يوفقني للاتمام
ويؤيدني لانجاح المقصود والمرام ويبعدني
عن التجنب عن الاكثار والمهرب عن الاطناب و
فضول الكلام ويخلصه لوجهه الكريم ويجعله
وسيلة لفيضه العميم وفضله الجسيم وسبب

في نسخة الشريف [illegible]

للدخول في جنة النعيم والاستفارة بالفوز
العظيم رب اجب دعائي ولا تخيب رجائي
وبلغني مناي انه لا ييأس داعيك ولا يخيب
راجيك في الخير تا جريك بكرمك الش تد
وتفقدك العاجد وترحمك الآحد وتحننك
الكافي الكامل وجودك الوافي المتواصل
وعطفك المتوالي المتعالي المتعاقب المتناسد
وباشرف رسلك وباقوم سبلك وآله
الابرار الاطهار الاخيار وباصحابه الاطياب
النجباء عليه وعليهم وآلهم واهل بيتهم
واصحابهم وحواريهم وخدمتهم وشيعتهم و
مواليهم ومحبيهم صلوات الله الملك الجبار
صلواة متوالية بتوالي الليل والنهار
ومترادفة بترادف حركات السموات
والنجوم والاقمار ومتجارية بتجاري البحار
والآبار والانهار وقلت انه قال
الدفع الدعا المعزى اليه ايده الله تعالى

السؤال

السؤال حجة الاسلام هادی الانام املاکی وقف شده است بر امامزاده لازم
التکریم سید ابراهیم ابن محمد بن زید بن حسن ابن علی ابن ابیطالب علیهما السلام که
مشهور و ملقب است باسفارنکیج کیا و لیده شش علیکیا و وقفیت ملک
مزبور از غایت شهرت درمیان موقوف علیهم و اهل بلوک و بلوکات
و اطراف آن بنحوی که قابل انکار نیست و هستند موقوف علیهم وقف
نامه است که سواد آن بنظر شریف میرسد مقصود در تحقیق چند
مقام است اولا آنکه چنین وقفی شرعا صحیح است یا نه ثانیا بر فرض صحت
ذکور و اناث بالسویه میبرند یا بتفاوت اولاد متولده سادات
میباشند و همچنین اولاد اناث آنها حق دارند یا نه دیگر آنکه ملک مزبور که
موقوف علیهم قسمت کرده‌اند بدو قسمت آنهم معلوم نیست که از جانب
شرع بوده است یا محض بر مصلحت بوده است یا نه سهمی از برای معصوم زاده
منظور کرده‌اند و قسمت دیگر از برای معصوم زاده که مشهور است بشیخ ملکه
و از اولاد آن معصوم زاده است که سید از جهت پدر میگویند سید باشند
و بعضی میگویند اولاد بلا واسطه است منظور کرده‌اند و نصف سهم دیگر را
اشخاص طایفه که همگی از اولاد آسفارنکیج کیا میباشند که اسم شریفش سید ابراهیم
باشد تصرف دارند از بعضی از این طوایف سه نفر یا پنج و از بعضی بیست نفر
یا سی نفر یا چند نفر مثلا پانزده میباشند آیا این چنین قسمت صحیح است یا نه
اهر طایفه انجمن تصرف دارند خواه کم است یا زیاد باید میانه موقوف علیهم

از اناث که نوشته

[مو]ت وحیات این بزرگواران بی فرقست واموات ایشان با احیا فرق
[ند]ارند زیرا که احکام ظاهریه شرعیه منوطند بر ظواهر حسیه عرفیه وایشان
نیز بحسب عرف وعادة وظاهر اموات محسوب میباشند و
ازاین راه است که احکام اموات بر ایشان نیز جاری خواهد بود مثل
تغسیل وتکفین ودفن وتوریث وامثال اینها از سایر احکام
متعلقه باموات از واجبات ومستحبات ومندوبات و
مکروهات ومحرمات کما لا یخفی پس چنانچه این اوقاف صحیح ...
بالاتفاق بل بالاجماع بل بالضرورة با آنکه متعلق ظاهری این اوقاف
اموات با روضات ومشاهد غیر قابله مر تملک می باشند هم چنین
خواهد بود وقف بر امام زادگان بعد از ارتحال از دار دنیه دنیا
ووقف بر مزار ومشاهد وروضات ایشان چه از این حیثیت ...
اینها با آن بزرگواران واین روضات ومزار ومشاهد با مزار وروضات
ومشاهد آن بزرگواران کما عرفت وکما لا یخفی علی المتامل با دنی تامل ...
... فرق جا بنظر میرسد گفته نشود که زیارت ائمه انام واین
بزرگواران واجتماع شیعیان وحضور ایشان در مشاهد وروضات این
بزرگواران از مندوبات اکیده ومستحبات مؤکده شرعیه است بالاجماع
بل بالضرورة والبداهة پس مصرف این اوقاف مفروضه از مصالح مؤمنان
وشیعیان خواهد بود بخلاف زیارت وحضور واجتماع مسلمین ومؤمنین

در روضات

در روضات ومزار امام زادگان پس از این جهت فرق بین وظاهر
پیدا نمیشود در میان این دو قبیل از مشاهد وروضات پس از صحت
آن اوقاف صحت این اوقاف ظاهر نمیشود زیرا که در جواب خواهیم
گفت که عمومات دالّه بر رجحان احترام شعائر الله واستحباب آن بلکه
لزوم آن فی الجمله شامل رجحان ومندوبیت این زیارات واجتماعات
وتعظیم وتوقیرات متعارفه میان شیعیان ومؤمنین نیز خواهد بود چه ظاهر
وواضح است که تعظیم نخواهند کرد در این امور مگر بملاحظه انتساب
ایشان به آن بزرگواران واز حیثیت آنکه این احترام راجع است به
احترام آن بزرگواران وباحترام شریعت غرّای احمدیه وطریقه بیضای
مرتضویه وتعظیم ایشان وتوقیر اینها را از این راه میکنند ومتعارف
ساخته ومیسازند پس از جمله شعائر الله وشعائر اسلام محسوب خواهند
شد پس محقق شمول این عمومات مر اینها خواهند بود مضافا الی
ملاحظة ان لهم مقامات محمودة عند الله فی حاصلة لهم بالعبادة و
الزهادة والعلم والعمل مع قطع النظر عن الانتساب المذکور ولا یخفی ان
ارباب هذه المقامات محترمون فی الشریعة فی الحیاة والممات
واحترامهم من المندوبات الشرعیة ومن شعائر الاسلام والدین ومن هذا
یلوح صحة الوقف علی مشاهد العلماء والفقهاء وان لم یکن لهم الانتساب
المشار الیه ومضافا الی انه لا استحباب زیارة مقابر المؤمنین والحضور لدیها

وبالجمله چنین شبهات موهمه فساد چنین اوقاف از شبهات فاسده باطله خواهند بود بلکه صحت این اوقاف کانها بحیث اشکال نخواهد شد

لما عرفت و تؤیدها السیرة المستمرة القدیمة والحدیثة المتعارفة فی جمیع بلاد الشیعة بل الاسلام بحیث لا ینکره احد منهم فی الجملة و تعضدها غایة التعضد و تؤیدها نهایة التایید روایة من زار فاطمة لقم فکانما زار الحسین بکربلا وکذا روایة من زار العبد العظیم بالری فکانما او کانه زار الحسین علیه السلام بکربلا و بالجملة زیارات این بزرگواران و حضور در مشاهد ایشان و توقیر و تعظیم ایشان فی الجملة از مرغوبات شرعیه و مندوبات آن خواهد بود و احترام ایشان و توقیر انها از احترام شعایر اسلام است بلا اشکال اگرچه در خصوص بارگاه از توقیرات سخن راه میتواند یافت اگر قصد ورود خصوصیات آن معمول داشته شود مثل آنکه از جمله شرایط صحت وقف تابید است که باید زمان انتفاع ابدی باشد پس اگر غیر مؤبد باشد مثل ده سال و بیست سال و نحو آن مشهور و معروف میان اصحاب ما رضی این است که چنین وقف باطل است ولکن حبس صحیح خواهد بود که تا از وقت محدود انتفاع می برند موقوف علیهم از آن عین موقوفه و بعد از آن منتقل میشود بسوی ورثه واقف یا بسوی ورثه او مرفوع علیهم و یا مصروف باید شود بوجوه بر که فهمیده میشود کل لان الاول جماعة والی الثالث قلیل منهم و غرض الآن متعلق نیست بتحقیق

این مطالب

این مطالب و مجال نیز وسع آن ندارد و علی الاجمال گوییم که صحیح است اگر از لفظ وقف حقیقی قصد نکرده باشند بلکه قصد کرده باشند از آن حبس سو و اما اگر با توقیت از لفظ وقف قصد نموده باشند وقف حقیقی را پس باید از شهیدین رحمه قطع نموده به بطلان آن و در ریاض تصدیق آن نموده بنا بر اشتراط تابید چنانچه مشهور و معروف است و بعد فرموده و اما بنا بر تجاوز از تردد در اشتراط پس از برای قطع ببطلان وجهی نیست و شاید مراد ش بر تقدیر اشتراط باشد تمام شد کلام این بزرگوار این مذکور مفروض منقطع الاخر است که خود واقف تحدید کرد زمان را و اما اگر محدود نکرده باشد ولکن وقف کرده باشد بر جماعتی که منقرض میشوند در عادت و در غالب مثل اینکه اقتصار نماید بر بطن یا بطونی و ذکر بعد آن نکند که در نهایت مصرف برسد در آن سه قول است چنانچه جماعتی حکایت کرده اند یکی صحت آن است وقفا و دیگری صحت آن است حبسا و ابن ابی خیر را نسبت داده اند و ثالثی بطلان است رأسا و از برای ثالث قول قائلش نام نبرده اند علی ما صرح به فی الریاض و در ریاض دو قول اول را راجع بقول واحد کرده بیاری از قرائن و مستظهر شده که مراد قائلین بصحت وقف اثبات صحت است در مقابل مدعی بطلان آن رأسا نه مراد صحت آن باشد وقفا و تعبیر بوقف شاید از باب المسامحه کرده اند و ظاهر این است که قول ببطلان رأسا در غایت

اسلام و از مندوبات و مرغوبات شرعیه است پس وقف بر عاملین این
اعمال از اعانت بر بر است نه اعانت بر اثم با اینکه میتوان گفت که
بر فرض بدعت و تشریع بودن این امور و اعمال لازم نمیشود فساد وقف
بر عاملین به آن چه وقف بر اهل بدعت و تشریع مستلزم نیست اعانت
بر اثم را چه میشود وقف کرد بر ایشان از حیث آنهم مؤمنین و مسلمین یا
نحو اطلاق بدون ملاحظه حیث محلله و حیثیت محرمه بلی اگر وقف
کنند بر ایشان از حیث آنهم ارباب هذا الوصف آن وقت این
وقف بر فرض بدعت بودن این امر از اعانت بر اثم خواهد شد
چنانکه در وقف بر زناة و عصاة این تفصیل داده شد در کلام بعضی
از اعاظم زیرا که فرمود صحیح نیست وقف بر عصاة و گناهکاران و
زناة و زناکاران از حیث آنهم کذلک یعنی از جهت اینکه صاحب این صفت
ذمیمه اند زیرا که وقف بر ایشان از این جهت اعانت بر اثم و عدوان است
پس حرام خواهد بود اما اگر وقف کند بر شخص متصف به این صفت
نه از جهت بودن این وصف مناط وقف پس صحیح خواهد بود مطلقا
خواه باطلاق واگذارد یا قصد کند جهت محلله را تمام شد سخن این
بزرگوار رضوان الله علیه حقیر را در بودن این موضوع از اعانت بر اثم
و عدوان تأملی است چه ظاهر از اعانت بر اثم این است که محقق شود
فعل معین شخص عاصی و آثم را در عصیان و اثم با علم معین بمحلیت

فعلش

فعلش در حصول آن عصیان و اثم ولو کان بوسایط کثیره و محقق نیست
که وقف بر عصاة و زناة از حیث آنهم ارباب هذا الوصف بدون
مدخلیت این وقف در حصول عصیان و زنا از قبیل این موضوع نخواهد بود بلکه
دخول آن در رکون بظالم و میل با او از حیث انه ظالم اظهر است از دخول
در عنوان اعانت بر اثم و عدوان بلی اگر وقف بر ایشان محقق میشود آن
زیارات مفروضه و اجتماعات در آن بقصد مشروعیت وقف
بر آن زائرین و بر مصالح ایشان محقق و محرک میشود ایشان را در این اعمال
و افعال تشریعیه و بالجمله کلام در این مقام طویل الذیل است و
مجال وسع تحقیق و تفصیل آن ندارد و هر چند گوئیم که وقف
بر ایام زادلیلی که راجح باشد به وقف بر مصالح مؤمنین صحیح و بی عیب است
از این حیثیت فراره چنانکه مفصلا بیان و محقق شد گفته نشود که
چون چنین وقف محتمل الجنس است چه محتمل است که این وقف واقع
در زمان سابق وقف بر میت باشد چنانکه ظاهر لفظ وقف متعلق
بر آن است و محتمل است که وقف بر آن مؤمنین زائرین حاضرین در
آن مزار در وفیات باشد پس محتمل خواهد بود فساد را نیز چنانکه
محتمل صحت است پس نیز زوال حکم بصحت آن گردد یا علم بقصد

در عصیان و اثم ... در عنوان بودن آن تعبید ... نه از جهت فرض بدعت و تشریع بودن وقف

واقف که قصد کرد خلاف ظاهر لفظ را و این علم بحسب عادت
متحصل نمی شود چنانچه ظاهر و بیّن است پس از این جهت معتبر خواهد شد
چه اصل امین در معاملات فساد نیست بمقتضای اصل حکم بفساد
باید کرد نه حکم بصحت و اصول ثانویه مثل عموم و اطلاقات معاملات
وارده در اوقاف اقتضای صحت ندارند در مثل این مقام مفروض
چنانچه ظاهر است بر عالم بقواعد شرعیه زیرا که در جواب خواهیم گفت
که در افعال و اعمال و معاملات صادره از مسلمین و مؤمنین که محتمل شک باشد
صحت آنها اصل دیگر است ورای اصول مشار الیها که مقتضی خواهد بود
حکم بصحت آنها را و آن اصاله حمل فعل مسلم است بر صحت خواه در مقام
تعارض و ترافع باشد و یا در غیر این مقام و از این جهت است که حاکم
در مقام ترافع میان مدعی صحت معامله واقعه و مدعی فساد آن قول مدعی صحت را
مقدم میدارد بنا بر اینکه قول او موافق اصل است و اصل در چنین مقام
و چنین دعوی نیست مگر اصل مزبور بلی در مقام تعارض دیگر و در مقام چنین
ترافع رفع معارضه و اتمام مرافعه را بقواعد مقرره در آن مقام باید
نمود و با اصل مذکور به تنهائی اکتفا نمی توان کرد چنانچه بر دانای
بصیر مخفی نخواهد ماند و اما اگر در مقام ترافع و تعارض نباشد پس بمجرد اصل
مذکور به تنهائی حکم بصحت میشود و حاجت بامر دیگر نخواهد بود
بلکه در ثبت معمول به بودن آن نسبت بافعال و اعمال شرعیه

خود

خود شخص مکلف و نسبت بمعاملات سابقه ماضیه خود او که اگر خود شک کند
در اعمال و معاملات صادره از او در ازمنه سالفه که آیا بنحو صحیح شرعی بعمل آورده
آنها را و یا بطریق فاسده معمول داشته آنها را بر صحت و حکم بصحت آنها
میکند و شک را باین اصل رفع میکند تعبدا و الا لیستلزم العسر العظیم والحرج
الشدید المنفیین فی الشریعة السمحة السهلة کما لا یخفی لهذا اگر کسی
چنین اوقاف ماضیه واقعه در ازمنه سالفه محمول خواهند شد بر صحت
پس حکم میشود از راه تعبد شرعی که از این لفظ قصد ظاهر ننموده اند بلکه
قصد کرده اند خلاف ظاهر آنرا و تعلق ظاهری مزبور از روی مسامحه واقع
شده است اگر گفته شود که این حمل و اکتفا نمودن بمجرد این اصل در مقامی است
که معارضی از برای آن نباشد چنانچه تصریح بان نموده اید و در این محل سؤال
مفروض ظاهر لفظ وقف نامه معارضه دارد با اصل چه ظاهر شخص این است
که این وقف وقف بر میت است بجهت تعلق آن بحسب ظاهر بمیت
و یا مشهد و مزار که جامد و صامت اند تملک نمیشند گفته شود که غایت
از ظاهر این لفظ حصول مظنه است و اصل در موضوعات عدم اعتبار
ظن و عدم حجیت آن است زیرا که خواهیم گفت که ظنی که حاصل شود
از الفاظ حجت خواهد بود اگر لفظ که ظاهر باشد که خودش محل اعتبار و
حجیت معتمد باشد مثل قول عادل فی الجمله و مثل قول عدلین در مقام

معروضه لضعف فی الاغلب ظاهر لاتخفی خصوصاً فیما اذا کان الکاتب
غیر مربحکم الکتابة غیر خله مثلا و اما اگر کاتب خود واقف باشد لیکن
موقوف علیهم و یا سایر مباشرین تصرف در آن تصرف کرده باشند
بعنوان وقفیت چنانچه در محل سؤال چنین است اگر تسلیم کنیم
ظهور معارضه معارض مفروض را چنانچه بعید نیست گوییم که این ظهور در مقابل
این همه تصرفات محموله بر صحت در غایت ضعف خواهد بود با ملاحظه
آن قرائن و مؤیدات سابقه از برای ظهور عدم اراده مفاد تعلیق
ظاهری لفظ وقف باموری غیر قابله تملک و لیکن انصاف این است که
اگر فرض شود محل احتیاط و اعتماد بودن وقف نامه جات که در آنها چنین
تعلیقات مفروضه محقق و موجود باشد مثل این امور مذکوره
مفروضه دفع در رفع معارضه مزبوره نمودن محل تامل و اشکال است
چنانچه بر متامل بصیر مخفی نخواهد ماند بلی از جمیع امور مزبوره با مؤیدات
و قرائن سالفه تضعیف این ظهور میتوان نمود بنحوی که قابل معادله
و معارضه نباشد و چون محل سؤال چنانچه یافتیم و بیان نمودیم داخل
در عنوان وقف بر غیر قابل و غیر صالح تملک نیست و مجال بروز
تفصیل از بند ندارد بهمین قدر اکتفا شد سیم کلام و سخن
در این است که آیا این محل سؤال از اموری است که در غالب انقراض
و انصرام خواهند یافت تا اینکه از جمله منقطع الآخر باشد و محتمل
محل اشکال و خلاف باشد یا نه بلکه غیر منقطع الآخر است چه

واقف

واقف اقتصار نکرد بر بطن واحد و بر بطون متعدده محدوده چه وقف کرده
بر امامزاده بزرگوار و بعد بر اولاد او و اولاد اولاد او ما تناسلوا و بکر
انقصار بر بطن واحد و یا بر بطون متعدده محدوده مثل پنج بطن یا ده بطن
ملاحظه نمود و ظاهر کلمات علماء مارضی این است که این قسم منقطع الآخر
وقف است که اشخاص شده باشد که غالب باشند انقراض و انصرام آن از
مثل بطن واحد یا بطون محدوده چه اهل بطن واحد و هم چنین اهل بطون
محدوده منقرض میشوند و انصرام میپابند در غالب بحسب عادت
و اما مثل محل سؤال پس در غالب غیر منقرض و غیر منصرم خواهند بود
پس این وقف مسئول عنه از این حیثیت نیز بی عیب است و اگر تسلیم
کنیم که از قبیل منقرض الآخر است در غالب باز گوییم که از این راه نیز
معیب نخواهد بود و منقرض الآخر بودن در غالب باعث فساد و
بطلان نمیشود در اینجا چنین مذکور شد که در آن سه قول یا دو قول است
یک قول بطلان است را اصلا و دیگری قول بصحت است حبساً و بنا بر
احتمال سه قول ثالث قول بصحت است وقفاً و مذکور شد نیز که قول
بطلان چون دلیل آن در غایت ضعف بود رد شد و نشد و دست
از قول مشهور و معروف صحت است که تا انقراض روی دهد منافع
مال موقوف علیه است مثل وقف بر غیر منقطع الآخر و بعد از زوال
نمودن انقطاع خلاف است که ارث است از برای ورثه واقف
و یا از برای ورثه موقوف علیه و یا باید مصروف شود در وجوه بر

پس ظاهر شد که بر فرض بودن آن از منقرض الآخر باطل و فاسد نیست
علی الاقوی بلکه صحیح است و ظاهر این است که از راه حبس باشد نه وقف
و بر فرض اشتباه ضرری مترتب نمی‌شود در محل فرض و سؤال چه ثمرهٔ
معتدٌ بها از برای این خلاف در میان نیست بلکه ثمرهٔ نادره دارد مثل
نذر و نحو ذلک پس حال آن قبل از انقراض حال وقف مؤبد است
در صحت و ترتب آثار صحت بر آن و سخن در این محل سؤال نیز
در قبل از انقراض است نه بعد از آن چنانچه ظاهر است از سؤال
پس حاجت بالفعل اقتضا ندارد به تفصیل که از بیدا از مذکور باشد و مجال نیز وسیع
ندارد لهذا اکتفا نمودیم به ذکر اجمال آن در این مقام چهارم کلام و سخن در محل سؤال
در این است که آیا مقتضای وقف بر طائفه و قبیله از ذکور و اناث و نظیر آن
مثل وقف بر اولاد از اناث و ذکور تسویه میان ذکور و اناث است در سهم و نصیب
یا نه بلکه مقتضای آن تفاوت است در سهم و نصیب مثل ارث که با تفاوت است
و در اولاد از برای ذکر ضعف و دو مثل نصیب انثی است لهذا گوییم که ظاهر بلکه متیقن
این است که مقتضای وقف بر ایشان به نحو اطلاق که ذکر تسویه و تفاوت در آن
نشده باشد تسویه است میان ذکور و اناث بدون اشکال و خلاف چه مقتضای
اطلاق چنانچه مفروض در سؤال است اشتراک به تسویه است چه در سبب استحقاق
شریک کنند و مرجح از برای احدهما در میان نیست و قرینه نیز از برای تفاوت
موجود نیست چنانچه سخن در چنین مقام و بر این فرض است پس در محل سؤال
ذکور و اناث از اولاد شریک کنند با تسویه الا اگر در مقام قرینه باشد از برای
انصراف اطلاق به سوی تفاوت و ترجیح ذکور بر اناث و انطباق به نحو

از سهم مانده باشد و مثل آن از قرائن پس دور نخواهد بود ترجیح و حکم به تفاوت
نحوی که مقتضای آن قرینه باشد و بالجمله بدون تصریح به تفاوت در زمان
وقف و بدون قرینهٔ داله بر آن حکم نمی‌شود به تسویه و این سبب استحقاق
که وقف بر ایشان باشد قیاس نمی‌شود به سبب استحقاق ارث چه در این
حکم به تفاوت از جهت تصریح به آن است چنانچه ظاهر است پنجم کلام و سخن
در این است که آیا در محل سؤال اناث از اولاد امام زادهٔ بزرگوار
و اولاد اناث از ذکور و اناث مطلقا خواه در درجهٔ اولی باشند یا ثانیه
و ثالثه و هکذا نیز داخل در موقوف علیه می‌باشند یا نه بلکه اولاد اناث
داخل نیستند مطلقا و یا در درجهٔ اولی از اولاد اناث داخلند دون درجات
دیگر لهذا گوییم سخن در این مسئله مختلف است بنا بر اختلاف فروض متعدده
متصوره در چنین مقام که وقف بر اولاد باشد چه واقف گاهی وقف
بر اولاد می‌کند و اقتصار بر ذکر اولاد می‌کند به نحو اطلاق دیگر نه ذکر ذکور
می‌کند و نه اناث و گاه است که ذکر اولاد می‌کند بدون ذکر اولاد اولاد
و لیکن تصریح به دخول اناث نیز می‌کند مثل اینکه می‌گوید وقف نمودم بر اولاد
از ذکور و اناث و گاه است که ذکر اولاد اولاد می‌کند از ذکور و اناث
و ذکر اولاد اولاد نیز می‌کند یا ذکر ما توالدوا و تناسلوا و یا بدون ذکر
آن و هکذا از صور متصوره در این مقامات چنانچه مخفی نخواهد
ماند بر متامل با تدبر که تامل و ظاهر و پیداست اختلاف مفهوم
کل واحده از این صور از دیگری از آنها چه اولاد به تنهائی انصراف

ایشان پس مقتضای آن مثل مقتضای وقف در محل فرض سوال است که تقسیم
منافی فرض با مقتضای آن چنانکه یافتی و اما مثل وقف بر مساجد و قناطر
معینه محصوره مستحبه اگرچه تقسیم آن با دراراء و انظار موجب این
اختلاف و تباین در مقتضیات است ولیکن بعد از تامل ظاهر میشود که تقسیم
چنین منافی خواهد بود چه اگر فرض کنیم که عین وقف بود بر دو مسجد مثلا
بالسویه که در مصالح آنها بالسویه صرف شود بعد از آن علی السویه
تقسیم کنند که نصف موقوف الافراز بالتعیین در امر همان صرف شود و نصف
دیگر کذلک در دیگری پس بحسب عادت گاهی باشد محقق خواهد شد مثلا که
فرض شود در نصف مفروز از آن علی حوالی منفعه که موجب نقصان منفعت
این شود نسبت بدیگری لازم آید که اقدار نصف منفعت علی موقوف در امر همان صرف
شود در دیگر اگر دو ثلث از نصف صرف شود و حال آنکه مقتضای اصل وقف
این بود که منفعت آن بالسویه صرف شود در مصالح دو مسجد مثلا و بکذا
الی الخ سایر الصور التقسیم نسبت به اوقاف و بالجمله تقسیم علی موقوفه بنحوی که
مقتضای آن مرعی شود نتواند شدن شرعا نسبت بجمیع موقوف علیه موجود
در حالت در جمیع ازمنه حالت البته منافی خواهد بود با مقتضای وقف
چنانچه یافتی و اگر رعایت این تقسیم مجوز باشد نسبت بکادشی بعد
بلکه همان رعایت مقتضای وقف فقط بود و رعایت مقتضای تقسیم
نیز بود در زمان تحقق موافقت بعد از آن و رعایت مقتضای تقسیم بود .

در زمان وجود بطنی که باذن و رضای ایشان تقسیم شده باشد و بعد از
ایشان رعایت مقتضای وقف فقط بود پس این تقسیم نخواهد
بود چه تقسیم صحیح آنست که مقتضای آن مجوز العمل باشد چنانچه
ظاهر است و جواز عمل در صورت توافق در زمان آن و یا در زمان وجود
بطنی که تقسیم کرده اند بالمباشره و یا باذن و رضای ایشان دخلی ندارد
بصحت تقسیم و از آثار مترتبه بر آن نیست اما در توافق پس ظاهر و واضح است
و اما در صورت وجود تقسیم کنندگان با فرض تحقق اختلاف پس بود
از راه تراضی باشد در عمل بنحوی که تقسیم شده و اما اگر فرض شود بعدم تراضی
عمل بالبعض بعد بمقتضای آن پس با زعم بآن مجوز نخواهد بود شرعا چنانکه
ظاهر و واضح است و بالجمله تقسیم و تخصیص صحیح از برای آن نظر نمیرسد
اما سوال از آنکه معلوم نیست که آیا این تقسیم باذن متولی و ناظر
شرعی آن شده با رعایت مصلحت آن در تقسیم و یا بدون اذن او و یا
باذن ولیکن بدون رعایت مصلحت آن در تقسیم پس گوییم
که ظاهر اینست که منظور از این سوال این باشد که چنین تقسیم
میتواند محمول بر صحت شد پس حکم بفساد نمیتوان نمود بمحض احتمال
بطلان و فساد چه صحت نیز محتمل است پس باید حمل بر صحت کرد بنا بر احتمال
وقوع آن بنحو صحیح چنانچه ظاهر است نزد ناظران در مسائل بر این مبانی

لهذا گوییم که اگر چه در بادی الرای و بنظر چنین بگمان میرسد که چنین مقام
محل بر صحت است ولیکن بعد از اندک تاملی ظاهر میشود که مقام حمل بر صحت
مقامی است که حکم شرعی آن موضوع معلوم باشد که صحیح است شرعا ولیکن
معلوم نباشد که آنرا صحیحا واقع ساختند یا فاسد مثل اینکه موضوعی
باشد که بیع آن صحت داشته باشد اگر جامع شرایط صحت باشد و فاسد باشد
اگر متحقق نباشد شرایط صحت کلا یا بعضا ولیکن شک شود که آیا این بیع واقع شده
در سابق بنحو صحت واقع شده یا نه و مثل این از سایر مقامات مثل اینکه
موضوعی باشد که تقسیم در آن موضوع صحیح باشد و واقع نیز شده باشد ولیکن شک شده
باشد که آیا این تقسیم واقع در سابق بنحو صحیح واقع شده یا بنحو فاسد اما در ما نحن فیه
پس از این قبیل نیست چه کلام در حکم این موضوع است که آیا قابل تقسیم است یا نه و نیز
که قابل تقسیم نیست پس تقسیم واقع در آنرا نمیتوان محمول بر صحت نمود و از این
بیانات حکم تقسیم این محل فرض و سوال معلوم خواهد شد که صحت ندارد و عقد
آن نباید محمول نمود بلکه لازم است که بمقتضای وقف عمل شود و از موضوع نیست که
تقسیم آن محمول بر صحت تواند شد چنانچه یافتی و اگر گفته شود که در صورت شک
بصحت که موجب آن شک در حکم شده باز لطف آن میتواند محمول بر صحیح شود
از باب احتمال اینکه شاید بتقلید عالمی کرده باشند که چنین تقسیم را صحیح میدانسته
مثلا گوییم که بر فرض صحت چنین احتمال ممکن نیست زیرا این قبیل نیست چه یا فرقه جهری از اول

صحت تقسیم

صحت تقسیم وقف در ما نحن فیه نیست بلکه ظاهر این است که عدم جواز محل وفاق باشد
و با وجود آن این احتمال متطرق نخواهد شد پس چگونه صحت آنرا میتوان مستند بآن
احتمال نمود و از آن گذشته گوییم که در آن تقسیم محل فرض و سوال باره
خلل و بی اعتباری بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و دلالت ظاهره دارد که
این تقسیم را بر حیله لا شرعی واقع ساختند بدون رجوع بحکم شرع انور
و باحدی از علماء رضی الله ولو بالواسطه او یا لوسایط و اگر گفته شود که
این تقسیم محل فرض و سوال محتمل است که بنحو صحیح واقع شده باشد با قطع نظر
از باره خصوصیت رابعه از باب قیاس بصور جواز بیع عین موقوفه که
استثنا نموده اند آنها را مشهور و معروف علماء رضی الله از قاعده شرعیه عدم
جواز بیع عین موقوفه پس گوییم که این قیاس ظاهر این است که قیاس مع الفارق
الیقین باشد یا مقیس علیه چه در بعضی از صور جواز بیع وقف بنای تجویز بیع
بار رعایت مقتضای وقف است چنانچه یا بعضی از موقوف علیهم از بعد
از دیگری میبرند بلکه یا زکل در منفعت و خراج آن شریک باشند مثل
اینکه در صورت خراب شدن بنای موقوفه که رجای عود آن نباشد
گفته اند جایز است فروختن و ثمن آنرا مصروف داشتن در وقف
دیگر مشابه بوقف اول بقدر امکان و مخفی نیست که مراد شارع
از تابع وقف است که مصارفش همان مصارف وقف اول باشد
بدون تغییر و تبدیل در آن اگر چه فرض شود که منافع آن ناقص

که ما نحن فیه از آن صورت نیست چه مشهور نحو اطلاق منع کردند تقسیم وقف را
و تجویز تقسیم وقف را از طلقی که غیر وقف باشد و بعضی دعوی نفی وجدان خلاف
کردند در اطلاق مذکور و بعد از بعضی نقل کردند جواز تقسیم وقف را از وقف در
صورتی که موقوف علیه دو قبیله متعدده باشند یا اکثر مثل وقف نصف ملک خود در ذریه
زید و نصف دیگر را بر ذریه عمرو و در این فرض نیز بعضی ایراد نموده اند که اینجا نیز
مثل سایر صور تقسیم محل ایراد است اینکه حق منحصر نیست بحاضرین و متولیان نیز
جانبین ولایت ندارند خواهد بود بعد تجویز تقسیم در چنین فرض کرده تعلیل
اینکه این بحث در تقسیم وقف از طلق نیز وارد است و حال آنکه این تقسیم را صحیح
میدانند و بعد گفته که الانصاف این است که تقسیم در چنین فرض تقسیم حقیقی نیست
بلکه تمیز این نصف است از آن نصف دیگر باز گوئیم که این مخفی نیست حقیر میگوید
که این سخن محل تامل است و قیاس کردن تقسیم وقف از طلق غیر محقق است و چون محل سؤال
از قبیل این مفروض نبود باین قدر اکتفا شد و از این بیانات حکم تقسیم واقع در محل فرض
و سؤال ظاهر میشود که باطل و فاسد است و عمل بمقتضای آن که مخالف مقتضای وقف و قرار
صحیح واقف باشد جائز نیست بلکه لازم و واجب است بقرار واقف و بمقتضای وقف
در آن عمل نمودن بلی اگر موجودین در طبقه و بطن منافع آنرا در میان خود شان بنحو تراضی
تقسیم و تسهیم نمایند بخلاف مقتضای وقف و قرار واقف جائز خواهد بود
و لیکن این معامله دیگر است و ربطی بتقسیم عین موقوفه که محل سؤال است ندارد
چنانچه واضح و ظاهر است هم چنانکه است حال اگر در منافع آن برضای کل موجودین
در طبقه و بطن تغییر و تبدیل دهند بسبب ناقله از اسباب مثل هبه و صلح و نحو اینها
پس این تبدیل و تغییر نیز جائز است و لیکن باز دخلی بتقسیم وقف و عین موقوفه ندارد و
بالجمله منافع هر طبقه و بطن مال خود شان است و دخلی بطبقات و بطون آینده غیر موجوده ندارد
پس هرگاه اهل هر طبقه که بتراضی عمل نخواهند نکنند تجویز و صحیح خواهد بود و مثل سایر مملوکات ایشان

و منافع

و منافع و اله تعالی هو الموفق تتمیم کلام و سخن در این است که بر فرض صحت
اهل تقسیم و تسهیم وقف آیا این تقسیمی که کرده اند و از برای یکی از اولاد های
ابن معصوم زاده بزرگوار که مشهور است بشیخ ملکه سهمی قرار داده اند
بعد از ارتحال او از این دار دنیه دنیا و سهمی نیز از برای اخ معصوم
زاده بزرگوار قرار داده اند بعد از ارتحال او نیز و بالجمله مجموع اعیان
موقوفه را بده قسم تقسیم و تسهیم نموده اند و دو سهم را از برای معصوم زاده
بزرگوار و ولدش را الیه او قرار داده اند بعد از ارتحال و هشت سهم
دیگر را میان هشت طائفه که از اولاد معصوم زاده می باشند قرار داده اند
که هر سهمی مال یکی از آن طایفه باشد صحیح است یا نه بلکه خصوص این تقسیم
باطل است لهذا گوئیم که این تقسیم مزبور را با قطع نظر از اینکه تقسیم
وقف صحیح نیست مطلقا چنانچه به تفصیل با تقریر از راه دیگر نیز معیب است
چه مقتضای این وقف و قرار واقف آن این است که معصوم زاده
در حیات خود از موقوف علیه و بعد از ارتحال خارج از موقوف علیه باشد
و اولاد او و اولاد اولاد او از ذکور و اناث ما توالدوا و تناسلوا
موقوف علیهم باشند و اگر احدی از آن طایفه محقق نشوند از موقوف علیه خارج
باشند و منفعت عین موقوفه مال موجودین باشد پس سهم قرار دادن
از برای معصوم زاده بعد از ارتحال و کذلک از برای ولد او بعد از ارتحال
خلاف مقتضای وقف و قرار واقف است پس از این حیثیت نیز معیب و فاسد است

نه از راه اینکه وقف بر تربت جایز نیست چه وقف بر چنین امورات
که صاحب بقاع و مشاهد اند راجع است بمصالح مؤمنین که فی الحقیقه
موقوف علیهم مؤمنین خواهند بود نه میّت پس فساد و عیب از این جهت
نیست بلکه از جهت تغییر وقف و تبدیل آن است چنانچه با فرق
بالجمله این تقسیم مفروض در متن سؤال از این جهت نیز معیب است
و عمل بآن جایز نیست بلی اگر اهل هر طبقه و الطبقه که موجود و ارباب
منافع می باشند برضای خودشان سهمی از منافع مملوکه خودشان را
بمعصوم زاده بزرگوار و ولد بزرگوارش واگذارند که بمصارف مقرره
مقرره آن مصروف گردد جایز و صحیح است بلکه از جمله خیرات
و مبرات خواهد بود ولیکن این اعطا دخلی به تقسیم و صحت آن
ندارد چنانچه ظاهر و واضح است و حاصل کلام و مجمل سخن در این
مقام این است که عمل باین تقسیم مفروض جایز و صحیح نیست هم از
بابت عدم جواز تقسیم وقف مطلق و هم از بابت این عیب
مذکور این است آن امر موعودی که در پیش وعده بیان آن داده
بودیم که این تقسیم مفروض مشتمل بر پاره از عیوب فی نفسه است که
استعمال به آن دلالت دارد و بر اینکه این تقسیم را سرخود و بهوای
نفس بدون رجوع بشرع و امام آن نموده اند نه از روی بصیرت
و بنیاد چنانچه باقی حاصل اینکه بر فرض اعتبار رابین
وقف نامه که سند این وقف است لازم و واجب است عمل بمقتضای

وقف

وقف نامه چنانچه مفاد آن است که بتفصیل بیان کرده شده و مفهوم
گردید و سخن در این مسائل و در چنین مقامات طویل الذیل و مجال
وسیع ازید از این تفصیلات ندارد و لهذا اقتصار نمودیم بمجمل
کاف و به بیانات رافع آن والله تبارک و تعالی هو الموفق المسدّد
والعالم باحکامه و بحقایق الامور والحمد لله الذی وفقنی للاتمام
ورزقنی نعمة الاختتام و انا اقل خدام الشرع الاقدسی
الانور المستطاب و المحتاج الی عنایة رب الارباب
ابن محمد طاهر محمد الکاشانی

نگوید از سر بازیچه حرفی کز و پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانی آیدش بازیچه در گوش

هذا کتاب مرآت المحققین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بحد و ثنای بعد مر الله را که آثار قدرت او در آفاق و انفس چون
آفتاب جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابان است کما قوله تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اظهار صنع او
در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیان است کما قوله تعالی
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات
لاولی الالباب و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض و کرم او
خالی نیست و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات
فراوان بر جناب انبیا و رسل علیهم السلام خصوصا بر جناب محمد پیغمبر آخر الزمان

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باد که خلق را از مرتبه ضلالت
و جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانید و مخصوص از خلایق
بعلم خداشناسی خاص گردانید و بواسطه معرفت نفس مرتبه فخر
رسانید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر جناب اهل بیت و یاران
و خاندان او رضی الله عنهم و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد بدانکه این
مختصریست در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دیدن و دانستن
لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه دیدن و دانستن صنایع و غرایب
عجایب قدرت او در علم ظاهر و در علم باطن و شناختن آیات و بینات او
در آفاق و انفس این کتاب را مرآت المحققین نام نهاده شد بجهت آنکه مرآت
آیینه باشد و خاصیت آیینه آن باشد که چون کسی در چشم نور باصره باشد
و هوا روشن نیز بود و آیینه مصقل باشد چون در نگرد خود را
تواند دید و چون کسی را اعتقاد پاک باشد و ذهن روشن بود چون
درین مطالعه کند خود را میتواند دید و از خودشناسی بخداشناسی
تواند رسید بقدرت المذکور و بحقیقت بوجدان حق تواند رسید

نیز از این خلقان بسیار اند اما آنچه در معرفت نفس ضروری است
بعد از این بیان کنیم تا طالبان حق را روشن گردد اکنون بدانکه از این
پنج حواس ظاهر هر یکی را شغلی و کاری مخصوص است که دیگری از آن کار و شغل
عاجز است چنانچه کار قوهٔ باصره است که اشکال و الوان را ادراک کند
و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی
و نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از این کار عاجزند و حس سمع ادراک
اصوات کند یعنی آواز را از یکدیگر بشناسد و سخن بواسطهٔ او شنوانند در تواند
یافت و از حواس دیگر این شغل نیاید و حس شم بوی بهار خوش و ناخوش را
دریابد و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و
شوری را فرق کند و غیر از این کار دیگر از او نیاید و حس لمس در همه اعضا باشد
اما در دست بیشتر باشد و بدان نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری و خشکی
و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک تواند کرد و از
این تقریر روشن شد که حواس پنج از کار یکدیگر عاجزند که از چشم
کار گوش و از گوش کار چشم بر نیاید و از شم کار ذوق و از ذوق

کار لمس

کار لمس و از لمس کار ذوق نیاید همچنین قیاس می کن و در این موضع این قدر
کافی است از احوال حواس ظاهر بعد از این بدانکه یکی از حواس باطن را
حس مشترک خوانند و او در اول دماغ است و او را از برای آن حس
مشترک گویند یکی از برای آنکه چون چیزی بیند و چشم ادراک کند صورت
آن چیز در حس مشترک باقی ماند اگر در حس مشترک خللی باشد آنکس چیزی را که بیند
بمجرد آنکه آنکس را ببیند چشم احساس تواند کرد چون از چشم غایب گردد آنکس را نتواند
دید یعنی احساس نتواند کرد پس از حس مشترک این صورت را باید یک
جمع کنند هم کس یک چیز را در حفظ نشد بهمه احوال چون ظاهر است که بعد از چشم
بدو حاضر احساس ممکن باشد و جهت آنکه در چشم علیحده آنرا ادراک می کند و روشن شد
که چون صورت آنچه در حس مشترک نقش گیرد تا آنچه چیزی نبیند بیاید و یک
نوع حس مشترک هست و نوعی دیگر نیست که او در آخر حواس ظاهره و در اول
حواس باطن است و هر چه از حواس ظاهر معلوم شود بدو رسد و بعد از آن
بحواس باطن و هر چیز که از باطن بظاهر خواهد آمد اول از حواس
باطن بدو رسد بعد از آن بحواس ظاهر رسد و او را بجهت این معنی

حس مشترک گویند و از این تقریر ظاهر شد که کار او در بیان [illegible] اجزا
و از حواس باطن یکی خیال است و کار او آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم
شود یا شخص دیده شود بعد از آن خیال آن صورت را می‌بیند بی آنکه صورت
آنجا باشد چنانکه کسی شهری را دیده باشد و از آنجا بجای دیگر رفته باشد هرگاه
که خواهد که صورت آن شهر را مشاهده تواند کرد بی آنکه چشم آن شهر را ببیند
پس کار خیال آنست که ادراک معانی کند از صورتها و خیال که [illegible] مثال
کاتب باشد که معانی را از صورت جدا میکند یعنی کسی لفظ بگوید معنی حاصل
نگردد و کلمات ایشان [illegible] نتوان در رسید بی آنکه الفاظ و اصوات
در میان باشد پس خیال نیز چیزها را بمردم رساند بی آنکه چیزها حاضر باشد ولکن باید
که چیزی یکبار از حواس ظاهر آن را احساس کرده باشد یا نشان آنها ادراک کرده باشد
و دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم آنست که چیزها دیده یا ندیده
راست یا دروغ بنفس می‌نماید چون آن معانی از صور جواهر صورتی بود نشسته باشد
خواه نباشد وهم ادراک آن چیزها کند مثلا چنانکه مردم خواهند که [illegible] هزار در
آسمان بر آسمان توهم کند یا چه آنکه [illegible] هزار [illegible] از آسمان در عالم توهم کند

یا چه آنکه [illegible] بهشت [illegible] از کوه از یاقوت و زر و فیروزه توهم کنند
و لکن وهم در صورت [illegible] بغیر از آن جای عقل است که [illegible] آنکه گفته شد [illegible]
[illegible] واسطه آن نشسته و در زمره گوسفند یا و چه آنکه مار یا صد گوسفند
دیگر باشد دشمن گرگ و [illegible] بدین قوت حس نتوانند کرد این
قوه وهم را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند که جمله قوتها که [illegible] شده
مسخر مردم نشدند الا وهم که مسخر نشد چنانکه آدم را سجده نکرد [illegible] سجده نکرد
و قوه وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزها که [illegible] باز نگردد و آنکه حضرت
مصطفی صلعم فرموده که هر آدمی که از مادر زاید او را شیطانی همزاد باشد
آن همین قوه وهم است و حس دیگر از حواس باطن فکر است و او قوتی باشد که
او را در فرمان عقل باشد او را قوه متفکره گویند و اگر در فرمان وهم باشد
او را قوه متخیله گویند و کار آن قوه آن باشد که هر چه از حواس ظاهر و باطن
باو رسد در قوه حافظه باشد و آن چیز را مشاهده کند و او کیفیت چنان
خوانده است که لوحی در پیش نهاده باشد و آنچه در لوح مسطور است
میخواند و حس دیگر از حواس باطن حافظه است که چون کیفیت
هر چه از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش آن چیز آنجا باشد

و فلک البروج و فلک الثوابت فلک هشتم را که از اوست فلک زحل خوانند
و فلک ششم را فلک مشتری و فلک پنجم را فلک مریخ و فلک چهارم را فلک شمس و
فلک سوم را فلک زهره و فلک دوم را فلک عطارد و فلک اول
فلک قمر و عقل و فلک قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور
گویند و بعد از آن عناصر اربعه از امتزاج ایشان شد یعنی آتش و هوا
و آب و خاک و بعد از آن به امر الله تعالی کواکب و افلاک عناصر را در هم آمیخته
و از ازدواج و امتزاج ایشان موالید سه گانه شد یعنی معادن و نبات و حیوان
بعد از آن مجموع انسان شد آدم و هر چه در انعام موجود شد همه را تاثیر کواکب
با هر چیز و کواکب شد کمال حضرت الله اند که ... مسخر او شد
و فرمان او در کار اند که قوله تعالی و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و
ترتیب عناصر چنان است که اول کره آتش در جوف او کره هوا
بعد از آن کره آب و بعد از آن کره خاک و دلیل است که آتش
میل لطف بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و غیرها مشاهده میکنیم
چون انقطاع آتش ... کنند آتش الجسم را بسوزاند و بالا
هوا میرود و مکان هوا بالای آب است بدان دلیل که اگر مشک را پر از

هوا کنی یعنی باد بدمی و در زیر آب بسپری قرار نگیرد و بر بالای آب بیاید و
مکان آب بر بالای خاک و دلیل آنکه سنگ و کلوخ را چون بر بالای
آب نهیم قرار نگیرد و در زیر آب میرود و از عقل جدا تا به کره خاک این
مجموع طریق مبدا است و از خاک تا انسان یعنی معادن و نبات و حیوان
طریق معاد است یعنی نور الله و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی از عقول
و نفوس و افلاک فایض میگردد تا به کره خاک بعد از این رجوع میکنند بطریق
معادن و نبات و حیوان و انسان بخصوصات المتصل لیکه همان نور است که از آن
مقام آمده تا به همین مقام بر این مقامات گذشته و باز بمقام خود رفته که قوله تعالی کما بدانا
راجعون و کقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و کقوله تعالی
صور عناصر اصلیه و ... که کره آتش تبدیل دهر ایام اندک اندک صورت
آتش رها کنند و صورت هوا گرفته و هوا نیز تبدیل صورت آب گرفته و آب صورت
خاک و خاک صورت آتش گردد و بدین طریق عناصر از صورتی که بودند
نقل میکنند تا باز بصورت اصلی خود روند و این تبدیل عناصر را استحاله خوانند
و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک است و هوا گرم تر است و آب سرد و تر
و خاک سرد و خشک است آتش با هوا در گرمی یار شد و هوا با آب در تری یار شد

صنع آدم به صورت ما باب پنجم در صفت بدن و مواد او بدانکه
تن مردم اصل از خاک است و خاک بواسطه ادوار افلاک و شعاع
کواکب و امتزاج و اعتدال افلاک و عناصر صورت خاکی را رها کند
و الصورة نباتی تکون شود و بعد از آن نبات غذای حیوان شود آنگاه
آن حیوان غذای انسان شود بباید که آن نبات هم غذای انسان شود
فی الجمله آن غذا از اول معده به قوت جاذبه جذب کند و ماسکه دارد و
هاضمه هضم کند و ممیزه لطیف را از کثیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه
معده دفع کند و این حالات در معده باشد و آنگاه آنچه لطیف باشد از
معده نقل کند بجگر بواسطه قوت جاذبه و در جگر همین قوتها همین عمل
میکنند که در معده کرده اند آنگاه آنچه کثیف باشد به سه قسم شود یک
قسم زهره گیرد و صفرا گردد و قسم دیگر سپرز گیرد و سودا
گردد و قسم دیگر مثانه گیرد و بول گردد آنگاه آنچه لطیف باشد
عروق رقیقه و خون شود در عروق همین قوتها که یاد کرده شد عمل کنند
که در معده کرده اند آنگاه هر چه کثیف باشد از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد از مسامها

از مسامها

بهار بیرون رود چون حرکت کوش و فضله آن ناخنها و مویهای سر و ریش و مویهای
اندام و هر چیز غیر ذلک در حمام بیرون رود اگر نماند ضرر عللها و دنبلها و
بهار در وجود بدن پیدا شود و آنچه لطیف باشد هر جزو بعضو رود که لایق
آن باشد آنگاه قوت مصوره هر جزو را بمرتبه بیان عضو کند که موافق
او باشد در حالت تصور یکبار دیگر همان قوتها که گفتیم اعمال کنند دیگر باره
کثیف از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف است بدل ما یتحلل شود و آنچه لطیف
باشد قوت متولده آنرا بصلب فرستد و جذب کند تا منی گردد آنگاه
از ره وقت مجامعت برحم نقل شود با نطفه عورت جمع گردد آنگاه چند روز
آنجا نطفه باشد و بعد از آن صورت نطفه را رها کند در صورت
علقه در آید و مدتی نیز علقه باشد بعد از آن مضغه گردد
آنگاه گوشت پاره باشد و روزی چند چنین باشد آنگاه در وی عروق
و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و در چهار
ماهی روح حیوانی در آن متصرف شود و غذای او خون باشد و آن
غذا از سه جا باید و سه جا اول که در نطفه در رحم افتد تا بر حیث هم در

زیر تربیت زحل باشد ماه دویم در تربیت مشتری ماه سیم در تربیت مریخ و ماه
چهارم در تربیت آفتاب ماه پنجم در تربیت زهره ماه ششم در تربیت
عطارد ماه هفتم در تربیت قمر باشد که در هفت ماهگی متولد گشته
عمر یابد و بزرگ شود و اگر در هشت ماهگی متولد شود ماه هشتم دیگر بار در
تربیت زحل باشد و ماه نهم نیز در تربیت مشتری بود اگر در ماه نهم متولد
شود بقا یابد باید که در هفت ماهگی متولد شود بقا یابد و اگر در ماه هشتم
متولد شود البته بقا نیابد بجهت آنکه زحل سرد و خشک است و طبیعت موت
دارد و نحس اکبر است و اگر ماه نهم متولد شود که نوبت مشتری است مشتری زنده
بجهت آنکه مشتری سعد اکبر است و گرم و تر است و مزاج حیات دارد و ازین
طریق که بیان یافت حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است که ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
آخر فتبارک الله رب العالمین اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل
مردم از خاک است و آن خاک نبات شده و آن نبات حیوان شده
و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه و علقه و مضغه شده

النطفه

النطفه عروق و عظام گشته متولد شد و بعد از تولد بقا یابد یا نیابد اکنون
بدان ای طالب حق که از چندین هزار هزار ذره خاک یکی ذره نبات
شود و از چندین هزار هزار نبات و اشجار و اثمار اندکی غذای حیوان
شود و از چندین هزار هزار جزو حیوان یکی انسان شود و چندین هزار هزار
جزو انسان یک قطره منی شود و از چندین هزار هزار قطره منی یکی نطفه شود
و از چندین هزار هزار نطفه یکی در رحم نقل کرده شد و از چندین هزار هزار نطفه
که در رحم نقل کرده شد یکی متولد شود و از چندین هزار هزار متولد شده یکی
بقا یابد و از چندین هزار هزار بقا یافته یکی اسلام پذیرد و از چندین
هزار هزار مسلمان یکی مؤمن شود و از چندین هزار هزار مؤمن یکی طالب
باشد و از چندین هزار هزار طالب یکی سالک باشد و از چندین هزار
هزار سالک یکی واصل و مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد
باقی همه طفیل وجود او باشند درین معنی محققان گفته اند نخستین فکرت
پس آخر شمار تو ای خسته تن را ببازی مدار ز آسمان
عشق بدین باستاره ها درهم زد تا زر ناب سر بر جا هم رسد سالها
باید که تا یک سنگ اصلی از آفتاب لعل گردد در بدخشان

کیفیت در حفظ باید دو گاه باشد که گوید که اکنون بیدار شده است یا آنکه
لذت را از فوت نشئه روح و جسم از این حال ما هیچ خبر نمی‌باشد
پس روشن شد که روح دیگر است و تن دیگر و دیگر دلیل از
این روشن‌تر و دقیق‌تر آنست که باتفاق روح ما همان
است که در بچگی بود و جسم ما همان نیست بجهت آنکه از آن مقدار
که در آن وقت بود اکنون جسم ما کلانتر است که در چندان آن باشد
و در طول و در عرض و عمق یا آن جوان بود اکنون پیر شده
یا آنوقت لاغر بود اکنون چاق شده است یا برعکس این
این تغیرات همه در جسم شده است و کیفیت جسم جوان غیر پیر باشد
و لاغر غیر فربه باشد بدر اجسام تغیرات شده است و روح همان
روح است دیگر آنکه این بدن از عناصر اربعه ترکیب موجود
کرده اند بجبر و قهر این چهار ارکان مختلف را جمع کرده است
طبیعت و این اجزاء بالطبیعه در اماکن خود جاذب اند
و بتدریج میروند طرف کل خود و لیکن بدین حالت که اجزاء

بدل جوع

بلکه حفظ دائماً باید اندک است که مردم گرسنه میشوند گرسنه شدن مردم از آنست
که چون اجزاء لطیف بدن حفظ روان شدند و بعضی رفتند جسم ضعیف شد
چون آن شخص چیزی تناول کند بدل ما تحلل حاصل شد آن ضعف نماند
و هر چه از عناصر اربعه دیدند تحلیلات رفته باشد بقدر آن از غذا هم
در بدن باز آید بجهت آنکه غذای مردم یا نباتی خواهد بود یا حیوانی و هر دو
مرکب از عناصر اربعه اند پس کیفیت آنست اجزاء که در بدن ما در اول بوده است
در بچگی همه بتحلیلات از بدن بیرون شده است و این اجزاء که در این بدن است
سالها که در ایم همه غیر از آن اجزاست که از بطن مادر بظهور آمد چرا که بمرور
ایام بتحلیل رفته و بدل ما تحلل از غذا پیدا شده است و روح ما همانست
و آنچه متغیر و روان تر باشد هر آینه غیر همانست تا متغیر باشد و مثال این
چنان باشد که شخصی مثلاً خرگاهی زند که همه چوبهای خرگاه سرخ باشند و در
بتجویز باید و یک چوب سرخ از آنجا بیرون کند و چوب سفید بجای آن
نهد و بمرور ایام نظر کنی خرگاه همچنان بر پا باشد ولیکن آن چوبهای
خرگاه همه دیگر گون شده باشند و سرخ رفته باشد سفید بجای او آمده باشد
و کیفیت آنست چوبهای سفید غیر آن چوبهای سرخ باشد و بدن ما نیز از همین

استخوان او بظاهر متغیر شده است اما بمعنی همه بدل با تجلیات گشته جمع شده است
و آنچه بیشتر بیان این تحقیق رفته است و این مختصر گنجایش آن ندارد در اثبات روح و در این
مقام اینقدر کافی است و در موضع خود این مباحث بیاید دیگر بدانکه ای عالم
مارا چون مادر مهربان است چنانکه مادر مثل فرزند را می‌پرورد و آن غذا که او را
که طفل نمی‌تواند خوردن مادر خود میخورد تا در بدن او شیر میشود و آن طفل بغذا
طفل میکند و آنگاه شیر را از پستان بفرزند میرساند پس بحقیقت عالم نیز
مادر است که عناصر را که بخود هضم خورد می‌پرورد و آن لایق غذای ما میکند
و بعد از آن از راه نباتات یا حیوانات که در پستان ما هستند بما میرسانند میخورانند
و ما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خودیم که عالم است و آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه محققان اصحاب تاویل گفته‌اند
که گفته شد و این موافق این آیه است من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
یعنی هر که در این عالم نابینا باشد مراد از نابینا نابینایی ظاهر نیست باتفاق علما بلکه آنکه
نابینا کسی است که در این عالم ظاهر همچو نشیند و مومن عمل صالح کند و در این عالم چشم دل را بحق بینایی
روشن عطا کند که این نابینایی چشم است بغیر که آنجا بحقیقت خدا را بینند
و نشسته در این مرتبه باشند و بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که کما تعیشون

وکما تموتون

تموتون تبعثون وکما تبعثون تحشرون و همین را عارفان بنظم در آورده‌اند
هر که اینجا ناشناسا رفته باز ماند تا ابد بیگانه و این حرف ظاهر و
روشن است که نابینای مادرزاد را هیچکس علاج نتواند کرد پس نجات جاودانی
نابینایان را بینایی اینجا حاصل باید کرد که هنوز در بطن مادریم نه بعد در عالم
الحاصل از سخن بر سر خود رویم در تفاوت نابینایی سر بدن با نامیم و این نابینایی
بغیر از سبب آنکه حق را نه بینند و نشناسند و بحقیقت حق غافل اند و چون
چنان باشند خدا را ندیده و نشناخته باشند جمله پیغمبران که بانبیا آمده‌اند
دعوت نموده‌اند تا مردم را از این نابینایی گردانند و از این غفلت آگاه سازند
از آنکه وقت رفتن ایشان تا شب آید تا نابینا روند که آنگاه امید صلاح
نبود ندارد و اولیا نیز بدین طریق مردم را دعوت نموده‌اند و میکنند و راه
خداشناسی مینمایند و از آن نابینایی خلاص میدهند و در این عالم خلق را از خدا بینا
خدادان میسازند و بواسطه ریاضت و خلوات و معرفت نفس و عمل صالح
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
باب ششم در برابر کردن آفاق با انفس یعنی برابر کردن آفاق که آن عالم
بدان ای کفه الکریم که این تن آدم نسخه عالم است اکنون بدانکه تن ما به زمین ا

چنانکه آتش گرم و خشک است صفرا نیز گرم و خشک است و هم از این
مشابهات بسیار است که در این مختصر اثبات مشابهت بهترین بیان آن
است که سال دوازده ماه است و در تن نیز دوازده راه است
و سال چهار فصل است در تن نیز چهار صحت است که فصل بهار گرم
و تر چنانکه خون و فصل تابستان گرم و خشک است چنانکه صفرا و
پائیز سرد و خشک است چنانکه سودا و زمستان سرد و تر است چنانکه بلغم
و هفت منجم است و هفت اعضا سالی سیصد و شصت و شش روز است
رگهای مردم نیز سیصد و شصت و شش است و دیگر بسیار است اما این مشابهه
مانند است که در شهر اول پادشاه است و بعد از آن وزیر و سپهسالار و خواجه
خواه و دبیر و صنایع چون طباخ و عصار و کناس و امثال اینها پادشاه را
خزینه باشد و رسولان و جاسوسان باشند اکنون بدانکه کو تن مردم
مانند شهر است و روح مانند پادشاه عقل وزیر و دل مانند خزینه
دار و قوه مولده فرزندان و هاضمه طباخ و جاذبه نجار و ممیزه
مثل حکما و علما و منمیه مثل برزگر که مردم از وی غذا و آنچه
و در نشو و نما بود و دافعه کناس و مصوره عصار و دیگر چشمها

و تنها

و تنها جاسوس و رسولند که روح را خبر میکنند و شهوت خواجه و غضب
و قوتهای دیگر هر یک مشابه جاسوسان اند که از اطراف خبرها باو میرسانند
و باقی حواس هر یک مشابه رسولی و جاسوسی اند و قوتهای دیگر که یاد کردیم
هر یک مشابه صنعتگری اند چون حداد و نجار و غیر آن مشابهتهای
دیگر فراوان است اما این قدر در اینجا کافی است که چون مشابهت بدن و معامله
او معلوم کردی اکنون بدانکه مردم را صفتهاست که خدای تعالی بدان صفت
موصوف است یعنی حق تعالی چنانکه عالم است و بینا و شنوا و گویا و قادر و حی
و متکلم است و لیکن در این صفات مردم محتاجند با آلات و حق تعالی
محتاج نیست چنانکه تا اراده مردم نباشد جان حرکت نکند و بازو دست
نگیرد و چشم نبیند و همچنین تا امر حق نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب
سیر ننمایند و عناصر ترکیب نشوند و مولید موجود نگردد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده
که تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله و تمامت آن کتاب بیان
کنیم بدانکه فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن روح ماست
در بدن مثلا اگر میخواهیم که چیزی بنویسیم اول ارادت از روح
بدل ما رسد تا دل رگها و پیها را در حرکت آورد و آنگاه
قلم رگها انگشتان را در حرکت آورند آنگاه انگشتان

قلم را در حرکت آورند آنگاه قلم مداد را در حرکت آورد پس آنچه اراده
باشد نوشته شود از عربی یا فارسی از نظم یا نثر و همچنین حق چون خواهد که
چیزی در این عالم پیدا شود اول ارادت حقیقی وتعالی بعرش رسد و از
عرش بملائکه و از ملائکه بافلاک و از افلاک بعناصر تا آنچه ارادت
حق باشد پیدا شود در عالم از حیوانات و نباتات و معدنیات پس
این مثال ارادت روح بر دل مثال ارادت حق است بر عرش
و دل بجای عرش و رگها بجای ملائکه و انگشتها بجای افلاک و کاغذ بجای
قلم و عناصر بجای مداد و خطوط و مولدها چون عارف این انتظام را
گوید هم چیز را باید دید بجای خط کتابت آنکه اگر خطی را بد گوید بد است
خطاط را بد گفته باشد و عیب خط خطاط باشد و در این معنی گفته اند هر چه

باب هفتم

الجمال میساید لو آنکه الجمال مینماید
در تطبیق آفاق و انفس بدانکه مجموع عالم ظاهر و بعض باطن است آنچه ظاهر است
افلاک است و عناصر و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس است
و عقول و مردم نیز ظاهر است و باطن نیز هست چون قوتها که بدان
ادراک اشیا کنند چون قوت بینایی و شنوایی و گویایی و غیر آن و آنچه

حق تعالی فرمو

حق تعالی فرموده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
مراد از آفاق عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از انفس عالم باطن است
یعنی عالم ارواح و آن آیات نزد محققان این نه آیات است
که حق تعالی فرموده لقد آتینا موسی تسع آیات بینات و ما نیز در این
کتاب همان نه آیات را بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را
ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس حقیقت این آیات است که نه باشند
نه در عالم ملکوت و نه در عالم ملک بدانکه این نه آیات که در عالم
ملک است از آن مجموع یک افلاک و چهار عناصر است و یکی دیگر انسان
و دیگر حیوان و دیگر نبات و دیگر معادن و این نه آیات در عالم ملک
و همچنین نه آیات ملکوتی است یکی از آن جمله نفس کل است و او ملکوت
افلاک است و چهار ملک مقرب چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و این چهار ملکوت چهار عناصر اند و ملکوت انسان نفس ناطقه است و آن
سه موالید ملکوت هر یک نفس ایشان است و نه آیات در ملکوت عالم
تمام است که بیان کرده شد و چون گفته شد که آدم نسخه عالم است از مجموع
عالم موجودات عالم در آدم موجود است و هم این نه آیات را ظاهر و
نه آیات باطن را در ظاهر و باطن آدم بنمائیم اکنون بدانکه این نه
آیات ظاهر است گوش و دو چشم و دو بینی و یک دهان

بکبار خلق الکندان بیاکند یکبار صد یک انسان است و یکبار عدد
ده حیوان و یکبار عدد صد نبات و یکبار عدد هزار معادن و چنانکه
عدد یک از عددهای دیگر کمتر است انسان نیز نسبت بسایر حیوانات
کمتر است و همچنانکه ده از صد کمتر است حیوان از نبات کمتر است و چنانکه
صد از هزار کمتر است نبات از معادن کمتر است و همچنانکه عدد هزار از
زیاده از صد است و همچنین معادن زیاده از حیوانات است و ده زیاده
از یک است و حیوانات زیاده از نباتات است پس معلوم شد که آیات عالم بزرگ
مطابق آیات عالم کوچک است و تحقیق آنست که عالم کوچک نمونه و نسخه
عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد همچنین فکر یکبار عدد یک است و حفظ
یکبار عدد ده است و نطق یکبار عدد صد است و کتابت یکبار عدد هزار است
بجهت آنکه چون خبر را در فکر وجود بدهند آن وجود سوی چندان لفافی
باشد و چون که در حفظ رسد آن خبر را وجود ده چندان شود و چون بکتابت رسد وجود او
صد چندان شود که در [illegible] و همچنین قوت نطق یکبار خبر است و کاتب خبر [illegible]
و حکم گذار است و نطق نیز از عالم باطن خبر میکند و قوت کتابت یکبار [illegible] است

وطار او

وطار او است که روح را از بدن جدا میکند و قوت کتابت نیز معنی
از لفظ جدا میکند مصورات و الفاظ آن معنی را بدیگری رساند و
قوت حفظ یکبار میکائیل است که حساب ارزاق را محافظت میکند و
فکر یکبار اسرافیل است که او صور خواهد دمید تا اموات از قبور سر بر
آورند فکر نیز در مقدمات تا تصرف کند و نتیجه را بر انگیزد و این مقدار در
انتقام کافی باشد از مطابقت کردن عالمیان با یکدیگر [illegible] اکنون باید که
اگر در عالم بزرگ ملائکه نایب افلاک و عناصر را تاثیر باشند و بیکار
باشند آن جهار لقس نیز اگر نباشند از آن انواع حیوانات [illegible] شوند [illegible]
اگر نبوند چون مردگان بیکار و بیخبر باشند و همچنین در عالم کوچک
نیز اگر چشم و گوش و بینی و دهان و دست نباشد این حواس نیز
که سامعه و باصره و شم و ذائق و لامسه اند بیخبر باشند و هیچ کاری
از ایشان بر نیاید پس بقای حواس بدان قوتها است و بقای قوتهای
نفس ناطقه و همچنان بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول و بقای
نفوس و عقول بواسطه ذات حق و همچنان اگر با جزاء و اعضاء و
حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم در این تن مشخص کرده است بار

ایضاً من کلام مرحوم میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه

[illegible]

افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

هو المستعان بسم الله الرحمن الرحیم حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

[illegible]

حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

گر محرومم و مهجور از فیض حضور
لیک از ره دل ز دیگرانم نزدیکان

حب ایارج جهت اسهال مجرب است

صبر زرد	رب السوس	پوست هلیله زرد
۲ درم	۲ درم	۲ درم
سنا	تربد	مصطکی دانه
۲ درم	۲ درم	۲ درم

اجزا را مساوی هم ساییده ممزوج نمایند
حب ساخته بقدر نخود وقت خوابیدن
بعد از شام خوردن چهار حب بخورد و
بخوابد فردا تا نزدیک چاشت کار
میکند بی صدمه و اذیت و یک شب
بخورد و یک شب نخورد و السلام